زندُخت

پیشاهنگ نهضت آزادی بانوان ایران

از

دکتر طلعت بصاری



زبان و فرهنگ ایران

۴۹

زندخت

پیشاهنگ نهضت آزادی بانوان ایران

از

دکتر طلعت بصاری

کتابخانه طهوری

شاهرضا مقابل دانشگاه

تلفن ۴۶۳۳۰

از این کتاب هزار نسخه در اسفند ماه ۱۳۴۶ در چاپخانهٔ
پیروز به چاپ رسید .

تقديم بەروان پاك مادرم بانو بلقيس بصاری

طلعت بصاری



ای عکس بعکس من خوش وشاداستی

از قید حجاب و پیچه آزاداستی

«زندخت»

بیاد خواهر گمشده‌ام زهره‌دخت در تاریخ دهم بهمن ۱۳۳۲

در نیویورک امریکا سروده شد. دکتر بهمن زهره

زهره‌دختا زیر خاک تیره خفتن تا به کی

خاک گور سرد را با زلف رُفتن تا به کی

خیز ای گل با تبسم سوی گلشن بخرام

لوح سنگین را به آب دیده شستن تا به کی

راز دل را در میان نه با منِ شوربخت

درد دل با سنگ و خاک گور گفتن تا به کی

مُهر خاموشی ز لب بردار چون گل ساعتی

غنچهٔ شیرین دهانت ناشکفتن تا به کی

روز و شب بهمن همی گوید حدیث هجر تو

آخر ای خواهر جوابی ده شنفتن تا به کی



زنددخت(۲) درکنارمادر(۱) ومیان برادران بهمن (۳) و ایرج (۴)

انقلاب ما وظیفه‌ای را که در مورد زنان ایران برعهده داشت، با آزاد کردن آنان از قید زنجیرهای کهن و دادن امکان هرگونه فعالیت و پیشرفت بدیشان در همهٔ شئون مادی و معنوی اجتماع ایران انجام داد. ازاین پس خود آنها هستند که می باید خویش را شایستهٔ این آزادی و شایستهٔ سنن دیرینهٔ تمدن اصیل و انسانی ایران نشان دهند و تاریخ آینده را بدانسان که درخور گذشتهٔ ماست پی‌ریزی کنند، و من ایمان دارم که زنان ایران این رسالت را به‌خوبی انجام خواهند داد.

« نقل از کتاب انقلاب سفید »

مقدمه

رهایی زن از قید بندگی و برخورداری او از موهبت آزادی، نگارنده را برآن‌داشت تا ازیکی ازآرزومندان نیل‌بدان یاد کند وخاطره‌اش را زنده سازد ـ آرزومندی‌که اکنون در دل تاریك خاك‌آرمیده ، اما نام وآرمانهایش روشنگر دلهای حساس است.

امروز از دختری یاد میگردد که زادگاهش خاك پاك شیراز، قبله‌گاه اهل راز است ومقصود صاحبان نیاز، دختری‌که به‌قول محققی، خواهان‌ترقی و اعتلای زنان بود و شهید راه آزادی آنان.

این دختر پاکباخته را زنددخت نام است‌که پیش از آنکه او را شاعر دانست باید وی را از رهروان طریق آزادی زنان از یوغ بندگی ونادانی و بیخبری شناخت . بنابراین‌انگیزهٔ من درتدوین‌آثاراو، بیان‌مقام شاعری وی نیست بلکه روح حساس و بزرگ اوست که تا واپسین دم جز ارجمندی زن ایرانی و ایران اندیشه و هدفی نداشت و در این راه دمی ازقیام و اقدام باز نایستاد .

امید است آشنائی با روحیه و طرززندگی و خواسته‌های زنددخت و امثال او، زنان و دختران ایران را که چنین‌آسان تاج پر افتخار آزادی و استقلال بر سر نهاده‌اند مشوق و محرك آید تا در سایهٔ جد وجهد وخودشناسی و وظیفه‌دانی و دانش اندوزی به درجه‌ای از کمال و عرفان رسند که مایهٔ شگفتی واعجاب همگان گردد و نیز دینی راکه درقبال رهبر خردمند وبیدار دل خود دارند ازعهده برآیند.

بهمن ماه یکهزار وسیصد وچهل وشش خورشیدی

طلعت بصاری

زند دخت

زنددخت(۱) که نام اصلیش فخرالملوك است دختر مرحوم نصرالله‌خان زند ، ازنوادگان صادق‌خان برادرکریم خان زند می‌باشد . مادر زنددخت بانو ضیاءالشمس دختر مرحوم شریف‌الحکماء است‌که ازپزشکان قدیم شیراز بود . بنابراین زنددخت ازجانب مادر ازخانواده علم وحکمت وازسوی پدر ازخاندانی است‌که دارای سابقهٔ تاریخی درخشان وافتخارآمیز وشجاعت و مردانگی بوده‌اند وخودنیز بدین‌نکته اشارت‌کرده‌است :

دختری شورشی و زادهٔ شاه زندم نتواند کـه کسی همت مـن بر باید

مادر زنددخت بااینکه خود سوادی مختصرداشت نسبت به‌تعلیم وتربیت دخترش‌بسیارکوشا بود ومادربزرگ‌وی درپرورش‌روح حساس وفکرروشن او

۱ــ زنددخت‌را ضمن‌مطالعهٔ کتاب پرارزش «تذکرهٔ زنان سخنوز» مؤلف دانشمند محترم آقای علی‌اکبر مشیر سلیمی شناختم ودربرنامه‌یی‌که‌تحت عنوان «تجلی زن درجهان دانش وهنروتاریخ» در تلویزیون اجرا می‌کردم‌وی‌را معرفی نمودم اما برای‌آشنائی بیشتر باآثاروافکار زنددخت‌به‌آقای‌ایرج زندپوربرادر ارجمند وی‌که ازارباب‌قلم وفرهنگ‌کشور می‌باشند مراجعه‌کردم و ایشان آنچه از خواهر خود در اختیار داشتند باگشاده روئی به این بنده واگذار کردندکه نتیجهٔ مطالعهٔ اوراق به‌جا ماندهٔ ازاواکنون بصورت این‌کتاب تقدیم صاحبنظران می‌گردد وامیداست موردقبول افتد .

تأثیری فراوان داشت . زنددخت ابتدا درمکتب‌خانهٔ میرزا محمدعلی خطاط و نزد مادراو وبعد درمدرسه تربیت تحصیلات مقدماتی‌را فراگرفت وسپس زیر نظر استادان خصوصی در منزل بـه آموختن عربی و ادبیات فارسی و زبان انگلیسی،فرانسه ، فیزیك ، شیمی وهندسه‌پرداخت . اوبااستعدادشگفت‌انگیز خود وکسب فیض ازمحضردانشمندان فارس ، دررشته‌های مختلف‌علمی وادبی پیشرفتهایی شایان نمود . زنددخت خطی زیباداشت که نزد همین میرزا محمد علی‌خطاط تعلیم گرفته‌بود . عارف در نامه‌ای‌که به‌زنددخت می‌نویسد به‌خط زیبای‌او چنین‌اشاره‌می‌کند : « دستخط‌آن دختر مرد آفرین ایران‌را بایك دنیا روح نشاط که در تمام عمر روحم از آن بی‌نصیب وبی‌خبر بود زیارت کردم . از وقتی‌که چشم ودلم با آن خط روحبخش آشنایی پیدا کرده است همیشه از قدرت و استعداد آن دستی‌که « امیدوار چنانم که زیر دست مباد » درشگفت بودم‌که اگر این دست وپنجهٔ توانا دست‌اندر کارهای یدی از قبیل نقاشی وموسیقی بود « بود دستی‌که روی دست نداشت » اینك نمونهٔ خط او :

بلی دخت گر زندگیش سرفراز — نیارد به بیگانه راز و نیاز
دل خود به بیگانگان نسپرد — ز دلبازی و عاشقی نگذرد
دلی پر ز نیروی و تاب و توان — نخواهد بجز از ایزد و ایزدان
به هر امر او پیشدستی کند — به هر کار ایران‌پرستی کند
که یزدان ایران و شاه و وطن — بخواهد و یا مرگ و گور و کفن

زنددخت پس از آشنایی و احاطه به‌دانشهای قدیم و جدید در دبستان دخترانه عصمتیه شیراز به‌تدریس پرداخت . او با توجه به اهمیت ورزش در درپرورش‌قوای جسمی‌وروحی دراوقات فراغت دختران را به‌ورزش وامیداشت. این موضوع سبب شد ـ او که به‌سبب فکر آزادیخواهی وخواستن تساوی‌حقوق زنان با مردان وسرودن شعرهای میهنی واجتماعی که در روزنامه ومجله‌های آن زمان منتشر می‌شد مورد بغض و عناد مخالفان بود ـ تکفیر شود .

زنددخت در سال ۱۳۰۹ هجری خورشیدی به‌اتفاق مادرو دوبرادرش ازشیراز به‌طهران‌آمد ودردبیرستان ناموس به‌تحصیل پرداخت وپس‌ازیکسال به شیراز بازگشت وهمچنان بخواندن‌ونوشتن و سخنسرائی وکوشش ومجاهدت دائمی[6] خود ادامه داد.

زنددخت با مجله‌های وزین حبل‌المتین چاپ‌کلکته ، ایران لیك چاپ بمبئی، راه نوچاپ سویس، چهره نما چاپ مصر ، روزنامه استخر وروزنامه عصر آزادی چاپ شیراز همکاری نزدیك و صمیمانه داشت و مورد احترام دانشمندان و نویسندگان و شاعران وقت بود وبا استادانی چون مرحوم سعید نفیسی ، دکتر صورتگر ، دکتر رضازادهٔ شفق و مرحوم دکتر هوشیار وحسام‌زادهٔ پازارگاد وکاظم‌زادهٔ ایرانشهر وعارف وآدمیت و محمدرضاهزار و پروفسور عباس شوشتری (مهرین) مکاتبه و دوستی داشت ومورد احترام همگان بود .

یکی از آرزوهای زنددخت انتشار مجله‌ای مستقل بودکه به علت صغر سن به‌گرفتن امتیاز آن موفق نمیشد. برای نیل بدین آرزو تقاضای‌کبرسن کرد و توانست با انتشار مجلهٔ « دختران ایران » که مجله‌ای بسیار وزین بود و عدهٔ کثیری از استادان و دانشمندان و صاحبنظران ومترجمین درآن مقاله های اجتماعی، ادبی ، اخلاقی، تاریخی وعلمی می‌نوشتند به این‌خواسته خودلباس عمل‌بپوشاند. عارف که شیفتهٔ‌شهامت votes وروح بزرگ این دختر شیرازی بود دربارهٔ مجلهٔ اومی‌گوید :

چواین‌اوراق‌پاك ازز نددخت‌است

اوستاسا ، بخواهم جاودانش

از مجلهٔ دختران ایران چنین استقبال شد.

اثر طبع آقای میرزا صادق خان بروجردی:

مجله‌ای ممتاز

چو بلبلی کنم این مملکت پر ار آواز
که زنددخت نویسد مجله در شیراز
ز شوق و ذوق چو طاووس باغ می‌رقصم
چو عندلیب ز شادی برآورم آواز
به نام با شرف دختران ایرانی
نوشت و کرد مدون مجله‌ای ممتاز
ز صاحبان قلم خواست همت ویاری
برای خـوبی انجـام کار از آغـاز
کنون به منزل مقصود هر زنی برسد
که بهر او شده نزدیك راه دور و دراز
زنی که از اثر جهل رفته رو به نشیب
کنون زعلم و عمل می رود به‌سوی فراز
زنان با هنر و علم را کـه می بینم
هزار شکر کنم بر خدای بنده نواز
شریك در همه کار است بهرمردان، زن
زنی که مدت یك عمر می‌شود دمساز
برای مرد که اهل کمال باشد و فضل
بسی نکوست انیس‌ی امین و محرم راز
در کـمال به روی زنان ببست فلك
کلید علم در بسته را نماید باز

هنوز فکر کمال زنان کسی نبود
به خانه ماند اگر دختری نداشت جهاز
برای هرزن ومردی کمال وعلم نکوست
نه خود پرستی و نادانی و تکبر و ناز
کسی که‌ازره‌حق‌رفت وحق بگفت و نوشت
به شاهراه حقیقت رسد ز راه مجاز
رسد ز تربت سعدی نسیم عطر آمیز
چوکرد مرغ سعادت به مملکت پرواز
عجب مدار ز شیرازمان کمال و هنر
که کرد حافظ شیراز در سخن اعجاز
ولی بگویمت ای بانوی سرادق علم
به‌عمرخویش دراین مملکت بسوز و بساز

۷ مهر ۱۳۱۰ تهران

ستایشنامه‌ای ازیکی از خوانندگان «دختران ایران»

ای ستارهٔ نورانی آسمان فارس، وای‌نابغهٔ خاك سعدی وحافظ! آفرین خدای برپدری که تو پرورد ومادری که توزاد!. من ترانديده‌ام توهم مرا نديده‌ای. اما ازنام «زندخت» چنین‌می‌نمایدکه تو یادگارسلسله یك‌پادشاه مهربان ورؤوف ایران هستی‌که ازنظرسادگی با تمام اقتدار وشوکتی‌که‌داشت تا آخرین لحظه حکمفرمایی، قدمی ازراه عطوفت نسبت به رعایا آن سوتر نگذاشت. بامقام عظیم سلطنت به‌نام وکیل الرعایایی خود را معروف ومفتخر می‌نمود. آری‌آن ریشه را این‌چنین جوانه‌وآن‌اصل‌را این‌گونه فرع شایسته است. من‌نمی‌دانم ونمی‌توانم بگویم مجله توکه به‌طهران می‌رسد چه تأثیری در بانوان پایتخت و روح نسوان این سامان می‌کند، ولی بخودکه می‌نگرم هنگام قرائت آن‌تمام اعصاب وعروقم به هیجان و اهتزاز می‌آید. می‌بینم‌که

مندرجات آن از روی یك عشق پاك به‌خاك ایران و یك روح متفکر و آشنا به اوضاع زنان این سرزمین تراوش کرده. مرا نیز مانند تو دردد لهایی است که محرمی برای اظهار آن جز این مجلهٔ گرامی نمی‌یابم. ای کاش میتوانستم که خود را در فضای پرشور شیراز می‌افکندم و افتخاراً خدمات اطاق دفتر تو را عهده‌دار می شدم ولی همان موانعی که بدبختانه برای نوع زنان موجود است و برای من بیشتر وزیاده‌ازظرفیتم چهره نمایی می کند. شراره این آرزو را با حسرت هرچه تمامتر خاموش می‌نماید ولی خود را جز به‌عرض تبریك نسبت به احساسات لطیفهٔ تو و تقریظ به آن مجلهٔ محترمه فعلا نمی توانم تسکین دهم.

باش تا صبح دولت بدمد　　　کاین هنوز از نتایج سحراست

قمر معین

استقبال از غزل حضرت علیه زندخت دامت عفتها

چامه‌ات بر تن هرخسته، توان می‌بخشد
خامه‌ات بردل‌حسرت‌زده، جان‌می بخشد

بهر آزادی نسوان ز اسارت هردم
رقمی تازه ازآن کلك و بنان می بخشد

گوهر معرفت و علم ز دریای کمال
زندخت از قلم و نطق و بیان می بخشد

افتخار است بس اینش که زدیوان هنر
به معارف شرف وشوکت‌وشأن می بخشد

می‌توان دید که اندر اثر جهد و ثبات
روح بر کالبد مرده دلان می‌بخشد

طرفه گنجی است که افتاده در این ملك خراب

ثمر و فایده بر بیخردان می‌بخشد

جای شك نیست (فرح) علم و هنر سعی و عمل

به تن مردهٔ ما جان جهان می‌بخشد

زنددخت نخستین کسی است که از تشکیل شعبهٔ شیر و خورشید سرخ ایران درشیراز استقبال کرد وکوشید که زنان هم شعبه‌ای مستقل داشته باشند.
زنددخت دختری متهور وسخنرانی ماهر بود. در سال ۱۳۰۶ هجری خورشیدی که در مدرسه پسرانه شعاعیه شیراز ازطرف شاگردان نمایشی ترتیب داده شده بود. زنددخت باحجاب به‌روی صحنه آمد وسخنرانی مهیجی ایراد کرد که بسیار مورد توجه قرار گرفت .
زنددخت جمعیت « انقلاب نسوان» را در شیراز تشکیل داد ومرامنامه‌ای بسیار مترقی ووالا برای آن وضع کرد.

«مرامنامهٔ جمعیت انقلاب نسوان[1]»

۱ـ طرفدار حکومت مشروطه و سلطنت خانوادهٔ پهلوی ، هواخواه ترقی و استقلال وطن .

۲ـ کوشش وسعی وافر در تهذیب اخلاق و ترویج صفات پسندیده وسادگی در اخلاق و لباس و زندگی عموم بطرق مختلفه : عمل، نطق ، مطبوعات.

۳ـ ترویج معارف درجامعه، بخصوص درتودهٔ زنان بوسایل ممکنهٔ فردی و اجتماعی .

۴ـ کوشش در ترقی نسوان و طرفداری از حقوق نسویت . مجاهدت در تأسیس قرائتخانه‌های مخصوص زنان و ایجاد مدارس ابتدایی مجانی و مدارس متوسطه وعالیه بخصوص طب ودایگی وپرستاری اطفال ومؤسسات صنعتی یدی و غیر یدی مخصوص زنان و مؤسسات لازمهٔ دیگر از قبیل مریضخانه‌های مخصوص زنان و تبلیغ در تشکیل شرکتها برای وارد نمودن کارخانجات لازم.

۵ـ نوازش بچه‌های یتیم و بی‌بضاعت و فراهم نمودن وسایل آسایش و سعادت بیچارگان از قبیل حفظ حقوق خادمه‌ها .

۶ـ کمك عملی و مادی و معنوی فردی و جمعی به مرضا و رفتن به مریضخانه‌ها و ابراز مهربانی به بیماران نه فقط به زبان بلکه توجه به رفاهیت و نظافت مسکن و لباس و تختخواب . پاکی و خوبی خوراك وغذای آنها به طرق پسندیده و خالی از تکبر و نخوت.

۱ــ انقلاب نسوان بعداً به نهضت نسوان تغییر نام یافت .

۷ـ تبلیغ به‌پوشیدن منسوجات‌وامتعهٔ وطنی وترك استعمال امتعهٔ‌خارجی بخصوص زینتها و تجملات غیرضروری وفراهم نمودن وسایل تشویق مؤسسین و تجار و فروشندگان و سازندگان امتعه وپارچه‌های وطنی .

۸ـ کسب اجازه از دولت به‌شرکت‌دادن زنان در نمـایش‌های سودمند که خوبی و بدی اعمال پسندیده و افعال‌نکوهیده چنانکه باید در نظر آنها مجسم شده و درضمن اسباب تفریح آنان‌که لازمهٔ حفظ صحت و حیات‌بشری است باحسن وجوه فراهم آمده باشد .

۹ـ بصیر نمودن مادرها درطریق تربیت نوباوگان با سخنان منطقی و خواندن مطبوعات مفید برای آنان و منع نمودن آنان از ترساندن بچه‌ها با کلمات موهومه و اجسام مکروهه و حیوانات وتاریکی.

۱۰ـ جنك با کلیهٔ خرافات‌که سد راه ترقی است و پشت‌پا زدن به‌عادات مذمومه .

۱۱ـ مقدس شمردن اصول وفروع دین حنیف اسلام.

۱۲ـ تبلیغات شفاهی و کتبی در مضرت شرب مسکـرات و استعمـال دخانیات در توده، مخصوصاً زنان‌که برای‌آنها بیشترمضراست.

۱۳ـ تهیه و طرح پیشنهادات به‌دولت و مجلس‌که‌کار برای زنان بیکار تهیه نمایند تا بیکاری و بیچارگی آنان را به‌رذالت ودنائت‌واندارد .

۱۴ـ جلوگیری ازرواج فحشاء در مملکت.

۱۵ـ فهمانیدن مضرات ازدواجهای نامتناسب در سن و اجبـاری بودن آن و تبلیغ در تسهیل‌مقدمات‌ازدواج و ترك داشتن مخارجات‌زیاد ورجحان دادن جوانان متأهل را برغیر متأهل در ادارات ومقامات دیگر.

۱۶ـ مجاهده درورزش بدنی نمودن زنان و دختران مدرسه .

۱۷ـ ترویج اشعار وطنی درمدارس و تودهٔ مردم .

۱۸ـ مراعات پاکیزگی ونظافت و قوانین حفظ‌الصحه وسادگی.

۱۹ـ دقت ومطالعه در اوضاع‌معارف و درخواست اصلاح‌نقائص‌موجوده و متذکر شدن معایب و مفاسدی که در هرکدام از مدارس مشاهده میشود.

۲۰ـ تشکیل اجتماعات برای نسوان که بوسیلهٔ مناظره و مباحثه در نطق و بیان ترقی نمایند .

شرح حال نیمه تمامی به‌قلم خود زنددخت بر جای مانده است که عیناً درج می‌گردد

« سال تولدم در حدود ۱۲۹۰ شمسی در شیراز که‌مسکن اقوام‌نزدیك و والدین و خود بنده است بوده . پدر و مادرم شیرازی‌الاصل هستند. پدرم میرزا نصراله‌خان زندپوراز نوادهٔ سلسلهٔ زندمردی است شجاع ودراسب‌سواری و تیراندازی و شکار مهارتی کامل دارد و با اینحال‌شوخ طبع وبذله‌گو است واکثراً معاشرت؟ بادانشمندان‌واهل فضل ومعلمین را بردیگران ترجیح میدهد وبیشتر اشعارحماسی فردوسی وهمچنین اشعار حکیمانهٔ مولوی و قطعات گلستان وگفته‌های باباطاهر عریان را از حفظ دارد و ازبیان آنهالذت میبرد و نیز بدرستکاری وامانت دربین‌مردم وآشنایان معروف است. پدرش ثروتی هنگفت برای وی گذاشته ودرگذشته‌که جز قسمتی‌ازاراضی وعلاقجات مختصری که در یکی‌ازقصبات سی‌فرسخی شیراز[1] باقی‌است همه‌را درراه‌خیرخرج کرده . قریب سی‌سالگی‌مادرم راکه صبیه مرحوم شریف‌الحکماء وازنجیب‌ترین خانواده‌های اصیل‌همین‌شهر بشمارمیرفت‌بزنی می گیرد. حقیرفرزندارشد والدینم‌هستم.چند برادرونیزخواهری که از همه‌کوچکتر است وهنوزدرست حرف زدن نتواند دارم . برادر بزرگترم « بهمن‌خان[2] زندپور » دورهٔ متوسطه را طی کرده و کوچکتر ازاوو« ایرج‌خان[3] »عنقریب‌دورهٔ علمی متوسطه‌ادبی‌را باتمام می‌رساند .

بنده خودم از طفولیت عشق سرشاری به خواندن و نوشتن داشتم و با خویشان و آشنایانی که در امور مشق و درس معاضدت نیزمی‌نمودند دوستی زیاد داشته با آنها هم صحبت‌می‌شدم. به‌خاطر دارم وقتی از دایی‌ام «مرحوم میرزا نظام‌الدین خان انتظام دیوان » کـه از تمـام خویشانم نسبت به من مهربانتر بود پرسیدم، آنهایی که شعر می گوینـد و خوب می‌خوانند چـه کرده‌اند ، که دارای این قدرت شده‌اند ؟. ایشان جواب دادند: طبع شعرو صدای خوب را خدا می‌دهد . آری از خردی طبعی فضول داشتم . تحصیلاتم تمام در منزل و خدمت معلمین فاضل بوده اما الفبا را در مکتب آموختـم و

۱- بانیان فسا

۲ـ آقای دکتر بهمن‌زند ازصاحبمنصبان عالیرتبه وزارت امورخارخه.

۳ـ آقای ایرج زندپورمدیرکل نگارش وزارت‌فرهنگ وهنر.

آخر کلاس متوسطه را در مدرسه[1] تحصیل کردم . نخستین‌شعری که گفتم راجع به دوشیزگان مدرسه و دومی در هجو خانمی بی نزاکت بود . پس از اخذ تصدیقنامهٔ دورهٔ ابتدایی آثارم را در جراید درج کردند . تاکنون خیال تدوین دیوان نداشته واهمیتی به منظومات خودنداده‌ام . بهمین‌جهت‌همانطور که آب‌چشم دردمندان خشك می‌شود . آثار نگارنده هم‌که اشکها وناله‌های من است و تمـام در موارد اجتمـاعی ، نهضتی ، تأثـر ، شعف ، حسرت و آرزومندی گفته شده، از بین‌رفته . آنهایی که‌به درج‌رسیده‌مگر دیگران ازحفظ کرده باشند یا اتفاقاً به‌خاطرم مانده وآنهایی که برای مطبوعات نفرستاده‌ام بکلی فراموش گردیده است . زیرا درموقع و موردش ، از فرط هیجان ، در ظرف قابل‌مدتی گفته روی هر کاغذ پاره ، هرکتاب ، هردیوان ، و هر دیوار نوشته شده وغالباً پاکنویس هم نشده‌است . به‌علت‌آزادیخواهی‌وخواستن‌آزادی نسوان بارها مورد تحقیر و تکفیر ملایان و بی مهری یاران و آشنایان قرار گرفته‌ام .

در اسفند مه ،کردم آخوند تکفیر — مرا خواند بی‌کیش، بی‌جرم‌وتقصیر
بشدنقل من نقلی اندر مجالس — مرا دشمن و دوست‌کردند تحقیر
فیوضات[2] گردید بی‌مهر وکم لطف — ستم کرد از ترس آخوند بی پیر
فلانی بترسید و درسم نفرمود — مراین دخت بیچاره‌راکرددلگیر

برو مفتی مفت خور، مرغ می‌خور
چو این تکه‌ات می‌کند در گلوگیر

چون‌کار معارفی را مایهٔ صداع دیدم از مدرسه کناره‌کردم ولی بیکار ننشسته چندی بعد به تأسیس انجمن «نهضت نسوان» توفیق یافتم‌که مرامنامه و نظامنامه‌اش را برطبق فکر و احساسات خود ترتیب‌دادم وامیدوارم‌در تربیت نسل‌جوان ایران نو که باید قلبی چون آینه بی‌زنگ داشته ودر تجدیدتعالی وترقی ایران‌کوشا باشد مؤثر گردد . این انجمن درابتداانقلاب‌نسوان‌نامیده شد ومقصود ما ازاین‌کلمهٔ انقلاب ، انقلاب‌اجتماعی‌وفکری‌وادبی بود . چون

۱ـ دبیرستان ناموس تهران .

۲ـ آقای ابولقاسم فیوضات‌که درآنوقت‌رئیس‌اداره فرهنگ‌فارس‌بوده‌اند.

دیدیم بین‌توده سوء تفاهم بوجود می‌آورد . کلمهٔ «نهضت» را بجای انقلاب برگزیدیم . در بدو تشکیل این جمعیت‌که هادی ترقی و حاوی بیداری جامعه بودقرارشد اولین نمایش درشیراز داده شود . باآنکه نمایش فقط برای‌ذکور ترتیب داده شده بود انجمن بقدری کوشید تا با مخالفتهای شدیدی‌که ابراز می‌شد موفق‌شدکه به نسوان شیراز هم اجازه ورود وتماشای نمایش داده شود خود جمعیت هم متکفل وضامن ادارهٔ قسمت زنانه گردید . درشب‌اول نمایش ریاست محترم نظام وظیفه نطقی فصیح وغرا ایرادکرد وشب دویم هم بنده .

(این شرح حال تا همین‌جا نوشته‌شده است)

از نوشته‌ها وشعرهای او چنین برمی‌آیدکه : او زنی بوده است انسان دوست ، بی‌آرام وفعال ، متجدد ، مبارز ، اندیشمند ، صریح و دانش طلب و ترقیخواه . اوقاتش بیشتر به تحصیل و مطالعه می‌گذشت وآرامش نسبی خود را ازمطالعه آثار پیامبران وبزرگان علم وادب باز می‌یافت . روح بزرگ و آرزوهای اووی را بمکاتبه با بزرگان و دانشمندان زمان ، چه ایرانی وچه غیرایرانی مانند : هانری ماسه فرانسوی . رابیندرانات تاگور هندی و غیره وا می‌داشت واز این راه تسکینی در دل و جانش پدید می‌آمد . ژاندارك و مادام کوری مورد تحسین و تقدیس و الهام بخش او بودندکه درراه تساوی حقوق زنان با مردان تا بدان حد مصرباشد و پافشاری‌کندکه مرتدشناخته و تکفیرشود.

آقای دکتررضا زاده شفق استادوسناتورمحترم‌که‌آشنایی‌کاملی‌به‌روحیه زنددخت دارند دربارهٔ او چنین‌گفته‌اند :

«زنددخت دارای فکری روشن و به آینده ایران امیدوار بود . خطی زیباداشت ، شعرخوب‌می‌سرود ونثرخوب می‌نوشت و استعدادش درمیان زنان همزمانش‌کم نظیر بود» .

زنددخت هم درغزلی بامطلع «شفق می‌کند یادم از روی مهر» ازایشان یادکرده است . یکی‌ازشاگردان شیرازی وی‌نقل‌می‌کند :

«زنددخت بانو ، دارای احساساتی‌تندوغلیانی‌بودکه در راه‌وطن‌پرستی

و مبارزه برضد اوهام و خرافات به‌کار می‌رفت . او در موقع خواندن اشعار میهنی خود و آنجا که مربوط به محرومیت زنان ایرانی بود، اغلب به‌تلخی می‌گریست. بطوری که شاگردان هم به‌گریه می‌افتادند . وی همیشه لباس وطنی می‌پوشید و به‌خانمها توصیه می‌کرد که برای‌رونق اقتصاد ایران، برای تشویق بافندهٔ ایرانی و برای ازدیاد کارخانه درکشور، همه‌ازپارچه‌های‌وطنی لباس بدوزند .

زند دخت فوق‌العاده ساده بود . با زینت دست وگردن موافقت نداشت. هیچگونه آرایشی در چهره او دیده نمی‌شد . درحالی که درهمان زمان ما، دختران دیپلمه‌ای را میدیدیم که مانند یك‌زن آرایش میکردند.

اطاقش پر ازکتاب بود وجز تختخواب و چندصندلی ویك میزتحریر و قفسه لباس چیز دیگری در آن بچشم نمیخورد . مادرش همیشه‌می‌گفت‌که زند دخت بیشتر اوقاتش را با کتاب میگذراند و باما و اهل‌خانه‌کمتر نشست و برخاست دارد » .

آزادی و ترقی و پیشرفت واقعی‌زنان ، سرلوحهٔ خواسته‌های او بود و در حقیقت آرزوئی جزآن‌نداشت .

درآن ملت ترقی هست و استقلال وآزادی

که زن چون مردآزاد وکسی او را نیازارد

زنددخت به‌ایران‌عشق‌می‌ورزید واین علاقه قلبی درآثارش همه‌جابچشم می‌خورد . او در استقبال از غزل معروف خواجه شیراز حافظ که می‌گوید:

منم که شهرهٔ شهرم بـه عشق ورزیدن

منم کـه دیده نیـالوده‌ام به بد دیدن

عاشقانه می‌سراید :

به‌خاك پاك وطن بوسه زن، چو حافظ گفت

«که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن »

اولین شعری که از او انتشار یافت مطلعش این بود :

به هر که‌می نگرم جزجفا نمی‌بینم   به‌هر که روی‌کنم جز قفا نمی‌بینم

زنددخت در بدیهه گویی مهارت داشت. روزی یکی ازهمشاگردانش‌از او خواست تا شعری برای او بسراید . زنددخت بی‌درنگ این رباعی را ساخت :

با تو ای دوست فراموش بگردد خوشیم

تـا یکـی تیـر جفـایت به دل پـر ریشم

ورتو افســرده و پژمرده و زارم خواهی

لااقـل یـاد نما گاهگـهی زیـن بیشم

روزی دختری از اوخواست که برای معلم موسیقیش فرح‌الملوك نام‌که از شاگردان شهنازی بود شعری بگوید . زنددخت فی‌البدیهه گفت :

اگر به ساز نـوازی ، فرح کنــد آغـاز

به دل فـرح فکـند بر ملوك و بر شـهناز

شنید نام فـرح زند دخت محـزون گفت

خوش آن کسان‌که بگردند با فرح دمساز

بر مزار عشقی این رباعی را ارتجالاً سرود :

به سر قـبر تـو عشقـی به فغان آمـده‌ام

بنـگر بر من محزون کـه چسان آمـده‌ام

در دلم بود نـثار تو کنـم دسته گلـی

لیك اکنون بـه‌نـثار دل و جان آمـده‌ام

زند دخت به‌رضاشاه کبیر علاقه‌ای عجیب داشت و او را ناجـی ایـران بخصوص زنان می‌دانست و بسیاری ازسروده‌هایش‌شاهدی‌صادق‌براین مدعاست.

زنددخت به‌ترجمهٔ بعضی از سوره‌های قرآن نیز پرداخته‌وآیات کریمه را به شعر درآورده است .

زند دخت در سال ۱۳۱۱ هجری خورشیدی دوباره به‌طهران‌آمد ودر

وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) مشغول کار شد ولی متأسفانه فشار کار و برخورد با مشکلات و حساسیت شدید روحی، جسم وجان اورا چنان درهم کوفت که در سن ۴۳ سالگی درسال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی درتهران روی درنقاب خاك کشید .

اززنددخت مقداری شعرها و تصنیف‌های وطنی و اجتماعی و نوعدوستی و غزلهای مطبوع عاشقانه و لطیف و رباعی و ترانه و نیز کتابی به نام « زن و سرباز » یا « مشاهدات من » و چند نمایشنامه و مقاله‌های متعدد بیادگار مانده است که امیدوار است برای طبع و نشر همهٔ آنها درموقع مناسب اقدام گردد .

برای آشنایی بیشتر به‌طرز تفکر و آزادگی و روشندلی زنددخت، ابتدا نمونه‌هایی از نامه‌هایی‌را که آقایان کاظم‌زاده ایرانشهر ، دکتر لطفعلی صورتگر، حسام‌زاده پازارگاد ، عارف قزوینی ومدیر مجله حبل‌المتین به او نوشته‌اند و از میان اوراق‌متعلق به او به دست آمده است و نیزشرحی که راجع به‌زنددخت درمجلهٔ ایران لیك نوشته شده عیناً دراینجا نگاشته وسپس مقداری ازشعرها و نوشته‌ها و سخنرانیهای وی نیز زیب این مقال می‌گردد .

دخترخانم عزیزم :

مرقومه زیبای شمارا که نمایندهٔ یك روح پاك وعصمت و طهارت اولین درجه بود به دقت خواندم و برآن مادری‌که چنین‌فرزندبرومند پرورده‌آفرینها گفتم .

دریغ که وضعیت فعلی ایران و رواج فحشاء به من اجازه نمیدهد که حضوراً ازشما ای‌دختر پارس‌که خونتان مثل خون‌نیاگان پاك‌ومنزه ازشوائب است تشکر کنم وحتی ازاین‌هم‌نومیدم‌که این سطور به دست‌شما برسدوهمینطور افسوس می‌خورم‌که چرا دروطن‌من‌وسائلی‌نیست‌تادوشیزگان عفیفه نیزبتوانند ورزش کرده سروهای بالندهٔ بوستان زندگی و مادرهای صحیح المزاج نسل آینده بشوند .

من‌با احساسات وعواطف‌پاك سروکاردارم ومی‌دانم که درقلب‌تابناك شما

چه عواطف مقدسه طغیان داشته است ولی باور کنید که هیچ تشویق‌وقدر شناسی هم درمزاج من مثل‌این تراوشات پاك مؤثر نبوده و از همین روی مرقومه‌شما را همیشه گرامی‌شمرده نگاهش‌خواهم داشت که بهترین وسیله تحریض من در خدمت به فرزندان این‌دیار است .

نسبت به‌آنچه‌راجع‌به تغییراصطلاحات بازی مرقوم شده‌بود، چه عرض جز تصدیق می‌توانم‌کرد ؟ . ودرمقابل یك‌پیشنهاد گرانبها که حاکی ازروح ایران‌دوستی است چه‌می‌توانم‌گفت . آنقدر هست‌که‌بایستی عرض‌کنم این بازی ازمواليدعصر تمدن‌است واصطلاحات آن‌نیز بین‌المللی‌است. بدین‌معنی‌که ممالك مختلفه همه‌یك اصطلاح را قبول‌کرده‌اند واگر خداوند بخواهدوماهم‌روزی در نمایشهای بین‌المللی شرکت‌کنیم ناگزیرهمین اصطلاحات را بایستی استعمال کنیم‌واز این‌روی آیا تصدیق‌نمی فرمایید‌که چندان هم عیب ندارد اگر‌کلمات متداوله فعلی را برای آشنایی ذهن‌تغییر ندهیم ؟ .

باوصف‌عرض فوق، بازنظریه‌آن‌مایهٔ‌آبرومندی دوشیزگان‌را تأیید‌کرده امیدوارم درصورت امکان کلمات فعلی‌را تغییر‌بدهیم واینك‌باقلبی مملوازمسرت تشکرات صمیمانه‌خود را خدمت‌شما تقدیم‌نموده و امیدوارم وطن من از این نهالهای برومندبسیار بپروراند .

صورتگر

سرکار علیه خانم زندخت دام اقبالها

محترماً زحمت افزاست ـ دوسه رقمجات آن خانم عزیز را ملاحظه نمود ازپیش‌آمد هووجنجالی‌که نسبت‌بشما شده هم ملول وهم خرسندم ـ ملولم از جهالت ملت خود و خرسندم از اینکه خانمی مثل شمارا که لایق هرگونه خدمت به وطن هستید همین پیش‌آمد جسور و مشهور خواهد ساخت و تا این موضوع برای یك‌خانمی‌که خادم وطن است پیش نیاید، خدماتش ذی‌اثرواقع نتواند شد ـ لذا شما را به‌این پیش آمدها به‌آینده درخشان و یـافتن موقع برای‌خدمت وطن بشارت و تبریك می‌گویم . واقعاتی‌که می‌نگارید توجه‌کنید که زنندگیش‌کمتر باشد و من‌هم مخصوصاً در نگارشات توجه خواهم نمود‌که اگر زنندگی داشته باشد مرتفع آید . هرگاه برخی از واقعات ننوشته آید

بدانیدکه از روی مصلحت بوده و باز بموقع خود بکار خواهد افتاد. به شیخ محمد حسین سعادت‌که سالهاست وکالت و وقایع نگاری حبل المتین را داشته نوشتم که اگر تاریخ بحرین را نگاشته است برای طبع به اداره حبل‌المتین بفرستند. افسوس‌که خود فرصت ندارم ورنه‌باین‌خدمات اقدام می‌نمودم . در خاتمه بازشمارا مخاطب کرده‌می‌گویم خانم‌عزیزم بواسطه هووجنجال وبرخی سخنان از خدمات ملیه و وطنیه باز نمانیدکه فرشته‌های رحمت متوجه امثال شمایند . روزی‌بیایدکه همین ملت‌غافل، شمارا یاد وخدمتتان را سپاسگزاری نمایند . هرکاری‌وخدمتی را بخواهیددرانجام‌حاضریم .

خدمات وطنیه را خواهانیم
ف ـ س ـ مؤیدزاده

سرکار علیه خانم زنددخت دامت اقبالها

محترماً زحمت‌افزاست ـ مراسلات‌آن‌خانم‌محترمه‌که مملوازوطنخواهی است‌مورث بـی مسرت‌گردید . چون شما را دوست می‌دارم ناچار در هرخط آنچه بنظرم پسندیده آید یادآورتان می‌گردد . خانم‌عزیزم با اینکه شهامت یکی ازصفات مقدسه هرمردوزن است ملاحظه محیط، مقتضیات‌زمان هم یکی‌از آثار درایت وسیاست‌است. چون درطبقهٔ نسوان‌ایران جوهرگرانمایه‌ای چون توکمتر بوجود می‌آید می‌خواهم ازهرگزند مصون‌مانی تا سایر دوشیزگان‌را بهترین‌سرمشق گردی. خیلی‌پسندیده است‌که تااندازه‌ای به فنون ادبی توجه کنید. کم‌گویید ولی‌خوب. هرتأییدی‌ازما برای‌پیشرفت‌وترقی‌خودتان بخواهید حاضریم. خدمات وطنیه را خواهانیم .

حبل‌المتین
ف ـ س ـ مؤیدزاده

فاضلهٔ محترمه خانم زنددخت دامت عفتها

محترماً زحمت افزاست ـ رقیمهٔ‌آن‌خانم محترمه‌را باکمال‌شوق‌خوانده

مقاله وتصنیفات مرسوله راهم درج درحبل‌المتین نمودیم واز محبت وشوقی‌که نسبت‌به ترقیات وطن محبوب خود دارید شمارا تبریک گفته دعا میکنیم که خداوند امثال شما را در تودهٔ دختران ایران‌زیاد فرماید. خدمات وطنیه را خواهانیم .

ف ـ س ـ مؤیدزاده

دختر نیکو سیر

بهتر ز کوی یار، دل اندر نظر نداشت
یا چون من فلکزده جای دگر نداشت
چندین هزار بار گرفتم یك از هزار
همچون هزار[1] ازدل زارم خبر نداشت
گفتم من‌آنچه راست، به‌گوشی اثر نکرد
کشتم هرآنچه تخم حقیقت، ثمر نداشت
جز قطره خون که دیده نثار ره توکرد
دل در بساط، آه دگر در جگر نداشت
یك عمر ریختیم به‌دل خون و حاصلش
این‌قطره گشت وهیچ ازاین بیشتر نداشت
آنی غم از خرابی بنیان عمرمن
غفلت‌نکرد وبیشتر از این هنر نداشت
تا آن دقیقه‌ای‌که نکرد استخوانم آب
از سرهوای عشق وطن، دست بر نداشت
زاول قدم جدا شدم از همرهان‌که‌کس
دراین طریق، یك قدم‌راست بر نداشت

---

۱ ـ اشاره بنام مرحوم محمدرضا هزار است که باعارف و زنددخت هردو دوست بوده وآمیزش ومکاتبه داشته‌است.

ایران پیر همچو جوانان قرن بیست
بی‌عفت و خطا روش و بد گهر نداشت
ببریده آن درخت‌که بودش سرشت تلخ
برکنده آن نهال کش امید بر نداشت
امیدم آنکه طرف نبندد ز زندگی
هر ناخلف پسرکه نشان از پدر نداشت
دردش به‌تخم چشم جوانان بدکه فارس
چون‌زنددخت‌دختر نیکوسیر نداشت
وجدان وحس، دو دشمن‌فولاد پنجه‌اند
هرکس که‌داشت‌دشمن‌از اینان‌بتر نداشت
سوگند می‌خورم به حقیقت‌که درجهان
روح بشر ز روح حقیقت خبر نداشت
ازعشق‌سگ ملامت عارف مکن‌که‌گفت
جز این به‌هرچه‌دست‌زدم جز ضرر نداشت

عارف

بتاریخ ۴ ژوئن ۱۹۳۲

خدمت خانم محترم زنددخت مدیر مجلهٔ دختران ایران

مرقومهٔ شریفهٔ ۱۱ / ۱۱/۲ دوروز پیش واصل‌وزیارت گردید. چون برای دوسه‌هفته به‌خارج برلین مسافرت خواهم‌کرد، خواستم که جواب‌مختصری بنویسم تاپس‌ازوصول مجله‌ها نیز بازمزاحم بشوم.

شرحی که دربارهٔ اخلاق‌عمومی وخصوصی‌هموطنان مرقوم‌داشته‌ایدالبته صحیح‌است و چون شما درآن محیط زندگی می‌کنید یقیناً نظریات شما مبنی برتجربیات روزانه ومشاهدات‌شخصی‌می‌باشدولی‌یك‌نکته را میخواستم‌یادآوری

کنم که اولا صاحبان این‌قبیل‌اخلاق وطبایع درهمه جای دنیا هستند و هرملتی اینگونه فرزندان درآغوش‌خود دارد ومنحصر به ایران نبایدشمرد وثانیاً اگر به اسرارخلقت وطبیعت پی ببریم می‌بینیم که هرکسی بمقتضای طبیعت نهانی و خدادادی خود رفتار وزندگی می‌کندوتایك اندازه دراعمال خود معذوراست زیرا که جهالت منشأ تمام فساد اخلاق است ومرد جاهل مانندمرد نابینا است که نمی‌داند چه می‌کند و دل انسان به حال او باید بسوزد و بنظر شفقت و دلسوزی باونگاه بایدکرد و درحقیقت غیرازآنچه می‌کند نباید توقع‌دیگرازاو داشت . زیرا به قول خواجه :

من‌اگرخارم‌وگر گل، چمن‌آرایی هست

که ازآن دست که می پروردم می‌رویم

ازکوزه‌همان‌برون تراودکه دراوست . ولی‌این‌نکته نباید پارا ازجادهٔ حقیقت منحرف‌سازد وباین‌فکر باطل‌بیندارد که پس سعی وکوشش هدر است و هرمرد فاسق بدکارمعذور است و نباید مجازات ببیند ، نه خیر. مقصود این است که هرشخص درتحت نفوذ وفشارپارهٔ عوامل ومؤثرات داخلی و خارجی زیست می‌کندکه اورا وادار به‌آن‌قسم رفتار می‌سازند واز اینرو وظیفهٔ آنهایی که خودشان را دانا وبینا می‌دانند جزمحبت وشفقت ودلسوزی وراهنمایی‌چیز دیگر نیست .

ولی این مانع از محاکمه ومجازات عمل‌نمی‌باشد. چنانکه مادر باآن محبت‌فراوان وبی حدودخودکه نسبت به فرزند خویش دارد بازگاهی ناچار می‌شود اورا مجازات کند ولی در پشت سراین مجازات هزاران پرتو محبت پنهان است . ماهم باید نسبت به دیگران‌وهمهٔ موجودات دارای هرعمل‌خوب ویازشت باشند فقط باین نظرنگاه‌کنیم ورفتار نمایم والا اگرمانند خودآنان رفتارکنیم فرقی میان‌ما وایشان نمی‌ماند و حرفهای ماهم اثر نمی‌بخشد. ثالثاً انوارمحبت ما بایدآنقدر قوی‌وپرحرارت باشدکه ظلمت دلهای تاریك‌مردمان شقی‌را هم روشن وگرم وآنهارا مطیع ورام سازد . در اغلب اوقات خطا در خود ماست زیرا که‌آتش‌عشق ونور معرفت ما بقدرکافی شدید و قوی نیست‌که دلهای‌افسردهٔ دیگران را زنده وچشمهای باطن‌آنان‌را بینا ومنورسازد . اگر

به‌این نظر بدیگران نگاه کنیم هم‌اعصاب خودمان‌را بیهوده صرف و تلف نمیکنیم وهم راهی به‌دل آن قبیل مردمان پیدا می‌کنیم . مخصوصاً قوهٔ اعصاب بزرگترین سرمایهٔ زندگی وسرچشمهٔ همه‌گونه قوت جسم است که باید آنرا اسراف نکرد ومثمرقرار دادوفقط درراه نفع بخش صرف کرد .

در باب صورت کتب که داده‌اید متأسفانه آنها در انگلستان چاپ شده و باید از آنجا خواست وعجالتاً مطبعه آنها هم برای من معلوم نیست و پیدا کردن وتحقیق نمودن وقت لازم دارد. پس ازبرگشتن میان کتب خودم میگردم شاید برای ترجمه‌کردن بعضی رسایل و کتب دیگر به انگلیسی پیدا کرده ، میفرستم.

لفاً یك ورقه پروگرام یك انجمن جدید که در امریکا تأسیس شده و برای من فرستاده‌اند می‌فرستم که ترجمهٔ آن بنظرم بی‌فایده نباشد. صورت آدرس دوسه نفر از پارسیان را هم پیداکردم .آنها را هم لف میکنم و از ته دل کامیابی شما را درخدمت بزرگی‌که بعهده گرفته‌اید ازخداوند خواهانم .

کاظم زادهٔ ایرانشهر

یکتا خواهر بی‌همتای من ، یگانه دختر مفخر کشور سیروس

(بانوی بانوان ایران دوست)

حضرت زنددخت

هزارشکرازاین بذل مرحمت دارم　　　　که رفته ازنظری‌را به‌خاطر آوردی

با یکدنیا شرمندگی از تأخیر عرض جواب « دست میبوسم وعذرقدمت می‌خواهم» پس از زیارت دستخط روح بخشت همه‌گاه بدون درنگ‌گواینکه به‌عنوان رسیدهم که بود جواب عرض‌شده‌بود. از دیرگاهی‌تاکنون که‌نزدیك به سه ماه می‌شود، نه بار خجلت خود را همه روزه سنگین کرد ، نه هر آن دچار نکوهش وجدان خویش می‌شد . اینك نیز اگر بیم‌آن نبود که بی‌ادب و بی‌تربیتم بدانید خدا میداند بدی حال و پریشانی خیال مجال مزاحمت و اجازه تصدیع نمیداد . چیزی که شد این بود که روزی برین در تمام دنیا

آنی نگذشت که با نهایت شرمندگی به‌یاد آن خواهـر یکتا گهر بی‌مانـند شرافتمند نباشم .

نمیخواهم بنویسم که چرا کار چند سطر چیز نوشتن اینهمه به‌امروز و فردا افتاد. چون ناچار خواهم‌شد از اینکه زبان به شکایت باز و اززندگانی سراسرزحمت خویش گله آغاز کنم (خدا به شکوه زبان من آشنـا نکند) البته در هردوره‌یی مشتی شاکی و جمعی ناراضی‌وجود داشته‌اند . چون هیچ وقت جنس ناجنس بشر از خودراضی برای افزون جویی وزیاده طلبی راضی نمی‌شود که خود را راضی و قانع‌کند ، ولی من وجدان خودرا گواه‌میگیرم که تنها از دست خود زندگانی دل‌تنك و از نفس کشیدن دررنج و زحمت‌و از پاگذاشتن به دایره هستی ناراضیم. در واقع بعین حالت طفل بهانه جـوی عاصیی را پیدا کردم که آنچه که تصور کنند مناسب اسکات‌خاطراوست‌وقتی که بدستش می‌رسد بعد از نگاهی دور انداخته گریه از سرگیرد .

خواستم تاریخچهٔ مختصری از مسافرت بروجرد یایکی ازسرگذشتهای دورهٔ زندگانی خود را نوشته برای یادگار تقدیم آن خواهر بزرگ منش و بزرگوار نموده تا بدانند به‌یك نفر ایرانی در مملکت خودش چه گذشته و می‌گذرد . چند ورقی هم نوشته بودم یکمرتبه پشیمان شدم . از آنجاییکه مرگ پرده‌در اعمال خوب و بدو یقین دارم که از زندگانی من آنهم بااین ضعف و ناتوانی چیزی باقی نیست در اینصورت عجله ندارم . اگر در رفتار وگفتار وافکارمن حقیقتی بوده است البته باید دل خود را به‌این‌خوش‌داشت که‌حقیقت در پرده نخواهد ماند اگرچه به‌عقیده خود من این دل‌خوشی هم غلط است . نقداً به‌این اکتفا کنم که بگویم :

عمـر تا نگـذرد نمیـدانـی به من‌از دست زندگی‌چه‌گذشت

تنها آرزویی که داشتم این بود تاریخ دورهٔ آزادیخواهی خود رابرای اطلاع آیندگان نوشته بگذارم و بگذرم . شکی نیست‌که با اینهمه پریشان خیالی این آرزو هم با من‌بخاك خواهد رفت . در پایان عریضه‌دست مبارك و دست‌تمام خواهران مهربان عزیزشریف خود را که دختران‌پاك نژادایرانند از دور بوسیده بچشم میگذارم.

قربان روح پاك شما ـ **ابوالقاسم عارف**

منتظر رسیدن مجلهٔ دختران‌بودم تا کنون نرسید. معلوم نشد که‌چه‌شد. برای اینکه‌بدانید بمن چه میگذرد، ده ـ پانزده روز پیش به‌خواندن یکی‌از روزنامه‌های‌مرکز مشغول بودم درآخرمقاله نتیجهٔ‌آن معلوم نشد. نه‌من تنها اززندگانی‌خود دلتنگم بعضی از ادبا و متفکرین کاسه از آش گرمتر وخیلی بیش ازاینها دلتنگی دارند، از اینکه چرا تاکنون زنده مانده‌ام پس باز باید گفت (خدا تمام کند ، زندگی تمام‌کرد)

۲۹ آذرماه ۱۳۰۶

محترم فاضله مخدره دانشمند خانم زندخت

درست نیمه شب است که با تنی خسته ومغزی که از شدت کار و فکر و تأثرات روزانه‌آماس‌کرده و متورم شده است به‌کلبهٔ خویش رسیده و بلافاصله نامه زیبایی که اثر خامهٔ دلنواز وبدیع یك مخدره فاضله و دختر دانشمندی از وطن من‌است به روی میز یافته‌ام. تا چه اندازه مکتوب شما مسرت بخش و موجب انبساط خاطر گردید ، محتاج بیان نیست . همین بس که با وجود پاکات متعدده‌متراکمه چند ساله تاچندروزه‌دوستان وهمفکرهای ولایات ونقاط دیگر که بلاجواب دربستر فراموشی آرمیده وبه‌گوشهٔ میز در آغوش یکدیگر خفته‌اند و دست متشنج و روح افسرده من یارای نگارش و فکر جواب آن مراسلات‌لازمه وغیر لازمه را ندارد بلافاصله بعرض جواب‌آن مراسله مسرت بخش‌که موجب امید و روشندلی قلوب پژمرده و دلهای حساس است مبادرت می‌نمایم ـ مراسله شما خانم‌دانشمند راکه موجب افتخار وطن ما هستید بایك علاقه و انجذاب مخصوص و با یك لذت روحانی به دقت تا به‌آخرخواندم و حقیقةً که روح افسرده‌ام نشاطی تازه یافت . زهی لطیف خصالی که عشق وطن از او خیزد وفهی زیبا طبعی که شور برو بوم انگیزد ـ مراسله شما را بمنزله یك ترانه‌دلکشی یافتم‌که مملواز نغمات روحبخش‌عشق وطن و جذبه بود و آمیخته به انواع تأثرات واحساسات وطنی‌وملی بودکه‌برای خواهران خویش‌ندبه‌کرده وبحال زارهموطنان خودتأسف برده بودند. جای‌آن داردکه باجوانهای دلسوخته‌که به‌گناه‌گشادگی چشم ووجود حس و احساس و بینایی

در رنج هستند همدرد باشیم و عمر را با درد ورنج و ناکامی و تأثر به پایان رسانیم ودر آغازسنین جوانی‌ازهرپیری فرسوده‌تر گردیم. بوجود شما وامثال شما افتخار می‌کنیم وخودرا امیدوار نموده آتش تأثررا که کاهنده جسم وجان است بدینوسیله فرو نشانیم . آزار رنج و رنج درد را همدرد میداند و درد همدرد را همدرد می‌شناسد.

حسام زاده

مجلهٔ ایران لیك (اتحاد ایران) چاپ هند که در بمبئی به دو زبان انگلیسی وفارسی منتشر وشعرهای زنددخت نیزدر آن‌درج میشده است دربارهٔ زنددخت چنین می‌نگارد .

POEMS BY MISS ZAND-DOKHT OF SHIRAZ

Miss Zand - Dokht is an enlightened lady of the celebrated Zand family of Persia. She has devoted her services ot the noble cause of lifting Persia's womanhood to the condition of its glorious past.

In order to help her in this great work she has been conducting a spirited magazine wich carries the name of « Dokhtaran - ê - Iran » or Iran's Daughters." We are glad that a family wich brought forth heroes is also praducing brave women who are serving the cause of their class so very well, and resolutely.

May such bold ladies came forth in numbers to unfurl the high banner of social reform and make inspiring angels of persi'as women as they were in the great and glorious past!

The following poems of Miss Zand-Dokht show what good things she can write.

We welcome her in our columns and hope she will continue to embellish them with similar inspiring writing - Editar.

ترجمه:

دوشیزه زنددخت خانم روشنفکری است که به خاندان زندکه یکی از خاندانهای مشهور ایران است تعلق دارد. اوخدماتش را درامر مهم وبزرك ترقی بانوان وتمجید افتخارات گذشته محصور ومصروف نموده است و برای اینکه بتواند درراه وصول این مقصد عالی وبزرگ توفیقی حاصل نماید بطبع و نشر مجلهٔ پر ارزشی به‌نام «دختران ایران» مبادرت کرده است. جای خوشوقتی است که ازیك خاندان دلاور ومبارز یکی ازپرجرأت‌ترین زنانی را که در خدمت به مصالح زنان قیامی عاشقانه و مخلصانه نموده تقدیم نموده است.

امید است که روزبروز برتعداد اینگونه زنان پرهمت و شجاع افزوده گردد تا بیرق برافراشته اصلاحات اجتماعی را برافرازند وبانوان ایران را همانند فرشته روحبخش خادم این سر زمین نمایند. و افتخارهای درخشان گذشته را تجدیدکنند.

شعرهای ذیل نشان می‌دهدکه خانم زند دخت چه افکاربلندی درسردارد وچه خدمتهای بزرگی به‌جامعه ایران می‌کند. ماازدرج‌مطالب ونظرات ایشان در این مجلهٔ استقبال می‌کنیم وامیدواریم درآینده نیز اوراق این مجله باافکار و نوشته‌های روحبخش این بانوی‌گرامی مزین گردد.

غزلها

«غم شیرین»

تنگدل تا سوختم آن بی خبر دلشاد رفت
رخ بگردانید و یاد کشته‌اش از یاد رفت
آه آه از قلب سنگ و سخت یارم کز ستم
رشتهٔ مهرم به‌گردن بست و خود آزاد رفت
دورهٔ وصل توای مه کمتر از هجران نبود
زانکه یکدم آمدو یك لحظه همچون باد رفت
خاطر جمعم پریشان گشت بی شمع رخش
بر فلك از من زهجرانش بسی فریاد رفت
در پس کوه غم شیرین نشستم سالها
آوخ از آن چشمه‌ها کز دیدهٔ فرهاد رفت

«وای بر من و دل»

گویمش راز ، وای بر من و دل گر کند ناز ، وای بر من و دل
قصد صید کبوتر دل کرد همچو شهباز ، وای بر من و دل
دست در خون عاشقان دارد یار طنّاز ، وای بر من و دل

ترك عاشق کش است و با قاتل　　بود انباز ، وای بر من و دل
می کشد بیدریغ و از سر شوق　　دهد آواز ، وای بر من و دل
گر که ایام فرقت و دوری　　شود آغاز ، وای بر من و دل
با دم دیگران بسازد اگر　　یار دمساز ، وای بر من و دل
گر بگرداند آن پری پیکر　　رخ ز شیراز ، وای بر من و دل
نشنود گر ز راه دلسوزی
از من این راز ، وای بر من و دل

۲۳ خرداد ۱۳۱۰

«کیم؟ - چیستم؟»

چنان ز نیك و بد روزگار پژمانم
که خون دل بود آبم که غم بود نانم
به کوه قاف گذارم نمی رسد ورنه
ز دست مردم شیراز هم گریزانم
غم ز دل نرود لحظه ای به بیداری
خدای داند در خواب هم پریشانم
همـاره آرزوی مرك می‌کنم زیرا
به بند محنت یار و دیار زندانم
دوای درد دلم غفلت و فراموشی است
بگو به عقل و خرد تا کجاست درمانم
کجاست خنجر برنده‌ای که سینه خویش
شکافم و نگرم ، دردهای پنهانم

خدای روز ازل اخگری به سینهٔ تن
نهاد و کرد دلش نام و گفت انسانم
ندانم آنکه کیم ؟ــ چیستم؟ ــ چه می دانم؟
کجاست قدرت گفتار ، اگر سخندانم ؟
ز زنددخت چه پرسی که اوست در دل خاك
ز خاك ملك چه گوئی که هست چون جانم

«صید تو»

بی مهر مَـهم ، عزم سر کوی که داری ؟
بر دیده هلال خم ابروی که داری ؟
صید تو ، دل شیر زنی باشد و دیگر
با همچو شکاری سر آهوی که داری ؟
برطرف دو چشمان توصف بسته سپاهی‌است
آهنگ شبیخون، تو به اردوی که داری ؟
بی قوت و پرستار ، مرا جان به لب آمد
در لعل روان بخشت ، داروی که داری ؟
هر باد ز سوی تو مرا جان به تن آورد
این رایحهٔ دوستی از سوی که داری ؟
سر بر سر زانوی غم خویش نهادم
ز اندیشه که سر بر سر زانوی که داری

با یاد سر و موی تو ، دل تاب ندارد
تو رعشه به دل از سر گیسوی که داری ؟
ازسرو قدش چشمهٔ چشم است که جاریست
ای سرو چمن قامت دلجوی که داری ؟

« موی سپید »

تار سفید گشتهٔ زلفم ، دلم شکست
زین تار ، تار و پود وجودم ز هم گسست
قد شد کمان ز حسرت تار سفید موی
بس تیر غم که بر جگر خسته زان نشست
موی سپید پیك غم افزای نیستی است
از دست عمر رفته بخاییم پشت دست
بردم ز بسکه بار جفای فلك به دوش
پشت من از گرانی بار ستم شکست
گویی نوشته است زمانه برای من
ناکامی و فلاکت و اندوه از الست

« خورشید دلارا »

شمع روی او مرا پروانه وار سوزد و اندازدم در رهگذار
سوز و ساز این دل بی‌کینه ام ترسم آخر سازدم زار و نزار
عشق رویش می برد تاب از برم برق چشمش می‌نهد در دل شرار

در شمار جان نثارانش شوم   آورد روزی مراگر در شمار
در دلش غم ره نمی یابد زشوق   از غمش در دل نمی بینم قرار
جام وصلش کام جان شیرین کند   تلخی هجرش زجان گیرد دمار
روز وشب ازدیده می‌بارم سرشك   در رهش تا لاله روید زین دیار

روزگارم همچو مویت تیره‌گشت
همچو خورشید دلارا سر برآر

«هشدار!»

دل به هر یار مده تاکه ندانی خویش
رو زبدخوی بپوشان مگذر از کویش
گلرخی راکه ببینی به گلستان هشدار!
نفریبد دل تو، ظاهر و رنك و بویش
باغبانا به گلی تازه دماغم بنواز
تا ببویم مگر از رایحهٔ گل بویش
دام دل شد همه جا طرهٔ گیسوی نگار
کرد قدّم چو کمان تیر کج ابرویش
«زنددخت» ار به تو دارد نظری‌دل خوش دار
که ندارند گذر، اهرمنان بر کویش

«ابر بهار»

آن دلبری که روی دلم جمله سوی اوست
بالای سرو دارد و گلبرگ روی اوست

با خنده غنچهٔ دهنش باز شد ز هم
بشکفته گوییا گل گلزار آرزوست

بس خون دل زلاله رخان خورده‌ام به عمر
خون باد آن دلی که پی آب و رنگ و بوست

بسیار درد و رنج کشیدم به راه عشق
اسرار قلب ریش نگفتم مگر به دوست

دیدم همیشه این دل خونین و دردمند
در راه عدل و مهر و محبت به‌جست وجوست

تنها منم که جوش و خروشم وطن گرفت
آری دل من است که بیدار و نکته گوست

اشکم درون دل بود و خنده‌ام برون
درد مرا حبیب شناسد که چاره جوست

ابر بهار دیدهٔ گریان «زند دخت»
گلهای باغ منظرهٔ روی نیك اوست،

استقبال از غزل حافظ

۲

«رندهٔ جاوید»[1]

کجا رواست بجز راه عشق پوئیدن
کجا سزاست بجز روی دوستان دیدن

۱ــ زندخت در بالای این غزل نوشته‌است: «طفل بودم، حافظ را گشودم و غزل
منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن   منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
اثر غریبی در بنده کرد و این غزل را سرودم».

به دهر زندهٔ جاوید تا ابد ماند
کسی‌که پیشهٔ خود کرد عشق ورزیدن
به جد و جهد توان چید گل ز باغ هنر
ندیده خار تمنا مدار گل چیدن
حدیث مهرتو با هیچکس نخواهم گفت
که شرط اول عشق است راز پوشیدن
فدای خاك وطن کن دلا سر و جان را
که زندگی است در این راه‌کشته گردیدن
به خاك پاك وطن بوسه زن چو حافظ گفت
«که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن»
سخن مگوی، مگر «زنددخت» ، نغز ولطیف
که هست شرط نخست سخن سرائیدن

«چیه؟»

ندانم این کفن و پیچه و نقاب چیه ؟
اگر که ما بشر استیم این عذاب چیه ؟
به شاه تاجور ما بگوی ، باد صبا !
بدون شرکت زن حسن انتخاب چیه ؟
رجال کشور ما از چه روی خاموشند
برای ملت بیدار خورد وخواب چیه ؟

اگر که فکر شما جز وطن پرستی نیست
به کارتان همه عیاشی و شراب چیه ؟
میان تودهٔ زن گر که نهضتی نشود
برای حال وطن شور و انقلاب چیه ؟
به خواهران وطن دوستانه می‌گویم
که فرق ما به اثاثیه و دواب چیه ؟
کنون که دختر ایران به غرب خواهد رفت
خموش و بی‌خبر از مطلب کتاب چیه ؟

« غم هجر »

ندانم از غم هجر تو ، خورد و خواب چیه ؟
بگو برای خدا شادی شباب چیه ؟
ز دوری تو چنان گریه کرد چشمم تار
ندانم آنکه کجا سایه آفتاب چیه ؟
نگاه من به‌کتاب و تویی برابر چشم
ندانم از غم دل مطلب کتاب چیه ؟
به آنکه گفت که دلدار خوب بگزینند
به‌کار عشق بگو حسن انتخاب چیه ؟
تو « زندخت » بگو با زنان این کشور
زن ارکه زنده بود ، تا ابد به خواب چیه ؟

« عاشقان دروغی [1] »

به هر که می‌نگرم جز جفا نمی‌بینم
به هر که روی کنم جز قفا نمی‌بینم
رجال ایران گویند عاشق وطنیم
ز عاشقان دروغی وفا نمی‌بینم
ببین که علم و هنر کرد عالمی آزاد
ولی به ملك کیان جز گدا نمی‌بینم
کسان که حافظ دین‌اند وهادی خلق‌اند
خدا پرست و به حق آشنا نمی‌بینم
در این زمانه تقلب رواج بازار است
خدا گواست که صدق و صفا نمی‌بینم
متاع کشور بیگانه تا به کار شماست
جوی ز حب وطن در شما نمی‌بینم
اگر چه زادهٔ کوروش و داریوش استید
اثر به خون شما از نیا نمی‌بینم
بیا خموش نشین «زنددخت» و راحت باش
بر این گروه نصیحت روا نمی‌بینم

در استقبال غزلی از استاد رشید یاسمی

« حدیث عشق »

تاکی از هر رهگذر اندوه درگیرد مرا
موج غم از هر جهت زیر وزبر گیرد مرا

۱- نخستین شعری که اشاعه دادم در شیراز مولدم انتشاریافت
« زنددخت »

تا حدیث عشق او بنویسم از سوز درون
هر کلامش اشك از خون جگر گیرد مرا
جان فدای سیرت آن کس که دور از سود خویش
از ره مهر و وفـا یکدم به بـر گیرد مـرا
همچو بلبل در فغانم همچو گل در خنده‌ام
تا به کی اندیشه از هر رهگذر گیرد مرا
نیستی و خامشی مطلوب و محبوب من است
تا کی و تا چند باید خواب در گیـرد مرا
سوختم ، خاکسترم ، اکنون چرا دست جهان
همچو آتشدان دگر بر گـرد سر گیرد مـرا
در جوانی موی من از راه محنت شد سپید
دست قهر آسمـان را گـو که برگیرد مـرا
«زندختا» از زنان رزمنده‌ای کو در وطن
دست لطف پادشه باید که زر گیرد مرا

۱۳۱۱/۱۲/۲۷

در استقبال غزلی از عارف

«هان!!»

ای زن تو شوی جاهل ، ار کردی نکردی
خود را اسیر و خون جگر کردی نکردی
مـردان خـود خـواه و ریاکار و دغـل را
گر انتخـاب از بهـر زر کردی نکردی

آن دم که مادر گویدت: «مادر، بلی‌گو»
از ترس خود را کور و کر کردی نکردی
شوهر اگر دانا نباشد، وای بر تو
زین نکته گر صرفنظر کردی نکردی
هرکس حقوقی دارد و ما نیز داریم
مهمل وجودت را، اگر کردی نکردی
هان ای زن دانش طلب! جز عشق ایران
درس دگر را گر زبر کردی نکردی
تا چند و تا کی این چنین در زیر باری
صبر و شکیب ار بیشتر کردی نکردی
دور خموشی رفت و زنها در خروش‌اند
گر عمر خود را بی ثمر کردی نکردی
ای «زندخت» آن‌دم که من مردم بخاکم
جز عاشق ایران گذر کردی نکردی

«مرغ دل»

ای مرغ دل! پرواز اگر کردی نکردی
از آشیانت سر بدر کردی نکردی
سرمست در راه فضا، رفتی نرفتی
در مرغزاری گر سفر کردی نکردی
با مرغکان گر همصدا گشتی نگشتی
از شاخهٔ گل تاج سر کردی نکردی

با مرغکان گر همصدا گشتی نگشتی
از ساغری لب گر که تر کردی نکردی
آسودگی را از کفم بردی نبردی
وابسته‌ام بر شور و شر کردی نکردی
زان بادهٔ رنگین که در جام تو ریزم
گر شکوه هر شام و سحر کردی نکردی
اسرار حق بر ناکسان گفتی نگفتی
بیهوده بر هر کس نظر کردی نکردی
نام مرا گر بر زبان راندی نراندی
آن بی‌خبرها را خبر کردی نکردی

از جاهل و جاهل پرستان برحذر باش
از شعر و شاعر گر حذر کردی نکردی

« ره‌آورد »

مه مهربانم اگر از در آید
غم و درد و هجران و رنجم سر آید
دوای دل ناتوانم نگاهش
طبیب رخ زرد من دلبر آید
دل من چو پروانه هردم بسوزد
ز شمع وجودش که چون اخگر آید
ره‌آورد یارم گل لاله باشد
نشان دل است و مرا خوشتر آید
روانم به‌تن بخشد آن یار زیبا
به مهر و تبسم اگر در بر آید
ورا همچنان مهر و مه می‌ستایم
ز رویش ولی خوی او بهتر آید

ندارم اگر ارمغان « زندختا »
نثارش کنم جان ز دستار بر آید

« مژده »

مژده ای دل که مه رفته چنان مهر آید
آفتابی است که رخ از همه سو بنماید
هر کسی حکم کند حاکم لایق نشود
پارس را حاکم شایسته و لایق باید
دختری شورشی و زادهٔ شاه زندم
نتواند که کسی همت من برباید
ای‌خوش‌آنروز که در رزم وطن بادل وجان
زن زره پوشد و خود بند کفن بگشاید
عاشقم بروطنم پس سخن از میهن و دوست
زنگ غم از دل غمدیدهٔ من بزداید

از خدا می‌طلبم راهبر ایران را
صولت و کامروائیش عطا فرماید

« پروانه وشمع »

دلم در تاب زلفت همچو بیژن پریشان است ای مه وای بر من
ترحم کن به‌حال دردمندم مسوزانم چنین در پیش دشمن
غمت‌چون برق ،آتش زد به جانم خدا را چاره ای استاد ذوفن
سراپا سوختم از بی نشانی شدم یك توده خاکستر به برزن
مرا رشگ است برپروانه و شمع که‌می‌سوزند باهم تك، نه‌چون‌من

به برق هر دو چشمش آتشم زد بگیرد آه من او را به دامن
به دست آن ستمکار ستم کیش شدم چون موم گر بودم چو آهن
به‌کار عشق من اندیشه‌ای کن به سویت، بین! بود، کارم دویدن
خدایا مظهر عشقم تو کردی
که‌چون‌ژاندارك سوزم دست دشمن

«طبع حسرت‌زده[1]»

نامهٔ دورنما، در کفم آمد شب دوش
طبع حسرت‌زده‌ام باز برآمد به‌خروش
نیك آسان دل غمدیده نگردد خوشحال
غزل عارف محبوب دل آورد بجوش
من به‌این مردم ایران همه بدبین هستم
مایل استم که بمانم همه اوقات خموش
آتش افشانی گر گاهگهی بنمایم
نی شگفت است مرا نیست دگر طاقت‌وهوش
چند اوضاع جهان را بنگارند کسان
بهر این مردم بی دانش و بی‌دیده و گوش
سستی و پستی در عالم و جاهل پیداست
در میان اهل دلی نیست نصیحت بنیوش
همه دزد و دغل و راهزن ومست و جبون
همه خود خواه و ستم پیشه و ناموس فروش

۱- در حبل‌المتین درج شده است

بسکه جور و ستم از عارف و عامی دیدم
دیگرم سایه نباشد چو ندارم تن و توش
یا که آزاد کنم مرغ روان رازقفس
یا گریزم من ازین شهر و شوم خانه بدوش

«مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر»

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند
باید که همتی به ره آبرو کنند
نوح دگر بباید و طوفان دیگری
تا لکه‌های ننگ وطن شست وشو کنند
خون گرم رهروان وطن از میان ملك
باید نخست کاوه دلی جست وجو کنند
مردم رها ز بند اجانب نمی‌شوند
ازخون خود مگرکه بدهرجا وضوکنند
مردی بزرگ باید وعزمی بزرگتر
تا حل مشکلات به‌نیروی او کنند
ایوان پی شکسته مرمت نمی‌شود
صد بارگرکه ظاهر آن رنگ وروکنند
شد پاره جامهٔ کهن ونو نمی‌شوند
صد ره اگر که وصله زنند و رفو کنند
اینجا زنان ز جهل به زندان ذلت اند
گوخون قلب غمزده سرخاب رو کنند

مردان‌که ضعف زن به‌رخ او همی‌کشند

بهتر بود ز مردی خود گفت وگو کنند

زور و زر است تکیهٔ مردان بیخرد

تیر ستم به سینهٔ زن گر فرو کنند

چون « زنددخت» شیر زنان وطن، بلی

شرح عیوب بیخردان مو به مو کنند

« تا چند ؟! »

زن در این ملك بدینگونه پریشان تا چند؟!

دست و پا بسته و لب بسته به‌زندان تا چند ؟!

اندرین تنگ قفس نیست هوایی آزاد

دور از این نعمت بی‌منت یزدان تا چند ؟!

همه دور از هنر و علم وکمالیم به ملك

با چنین حال نداریم دبستان تاچند ؟!

زن مگر نیست میان بشریت انسان

راستی زندگی اوست چوحیوان تا چند ؟!

در همه ملك جهان جمله زنان با هنرند

این لیاقت نبود در زن ایران تاچند ؟!

شرف و عزت هرکس بود از علم و کمال

تاج عزت نبود بر سر نسوان تا چند ؟!

روح بیمار بود در تن مردم تاکی ؟!

اندرین ملك خدا را تن بیجان تا چند ؟!

زن کـه باشد گل ارزندهٔ بستان وجود
در برهموطنان خوار بدینسان تا چند ؟!
هرکسی برد برون ،گوهر علم ازاین بحر
ما زنانیم چنین غرقه‌ز طوفان تا چند ؟!
دیگران گوی هنر برده ز میدان ، تاکی؟!
ما بمانیم در این کلبهٔ احزان تا چند ؟!
بهره‌مندآنکه بود ازرز و زور ومنصب
نظری هیچ‌ندارد به فقیران تا چند ؟!

« ملت هشیارم آرزوست »

دارم متاع عشق و خریدارم آرزوست
کو مشتری؟ که گرمی بازارم آرزوست
گویند مردمان که چنین و چنان کنیم
گفتار تا بچند کـه کردارم آرزوست
من در میان تودهٔ مظلوم و رنجبر
افکار باز و دیدهٔ بیدارم آرزوست
گفتار«عارف»است که‌هر یك‌چو گوهر یست
بیتی ز شعرهاش در اشـعارم آرزوست
بیدار هرکه گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست
آمد بهار و هرکه بگلزار رفت و من
آزاده وار گردش کهسارم آرزوست

چون خامه و زبان من آزاد نیستند

خامش نشسته روی بدیوارم آرزوست

تا سیل خون بدامنش از غم روان کنم

از دیدگان دو چشمهٔ خونبارم آرزوست

گفتم که چیست آرزویت، مام ملك گفت:

ای «زند دخت»! ملت هشیارم آرزوست

« زن ایران »

سزد گر از دو چشمانم به‌جای اشك خون بارد

حیات زن اگر اینسان به کشور ننگ بگذارد

به هر ملت نظر کردم زنانش محترم دیدم

ولی خاك مذلت را زن ایران به سر دارد

تلاش ما ز همت در چنین ملکی چنان ماند

که تخمی در زمین شوره زاری ابلهی کارد

در آن کشور ترقی هست و استقلال و آزادی

که زن چون مرد ، آزاد است وکس او را نیازارد

نه آزادی بود بی بند و باری در ره تقوی

بود آزادی اندر کسب دانش تا ثمر آرد

هر آن مادر که وی را عفت و فضل وهنر باشد

توانا پرورد فرزند و از دامان گهر بارد

چنان شد « زند دخت » آشفتهٔ عشق وطن یاران

که این عشق است درسر گر که سرازگور بردارد

« ارمغان »

شه‌شکوه ما به‌تهران می بَرد | فخر از مهد نیاکان می بَرد
پارس باشد جایگاه خسروان | گوی سبقت از چه تهران می برد
«دشتی» شیرین بیان نغز گوی | آنکه گفتارش دل وجان می برد
آنکه وصلش بود چون خواب وخیال | وآنکه جان ودل ز یاران می برد
با کلام دلنشین و نغز خویش | او پیام من به سلطان می برد
عشق واحساس مرا در راه ملك | ارمغان از بهر نسوان می برد
گویدای شه‌زنددخت ازمهر شاه | ازدل خود دین وایمان می برد
از غم درماندگی‌های زنان | دود آه دل به کیوان می برد

مجمع نسوان زمن رونق گرفت
از چه دورانم پریشان می برد

« دانش نسوان »

همچو خورشید جمال تو ز هر درکه درآید
باب علم و هنر و فضل و سعادت بگشاید
نور خورشیدی وروشن همه کشور ز وجودت
روشن آری شود آفاق چو خورشید درآید
این سخن گفتهٔ سعدی است که درشأن تو زیبد
گویم امروزکه الحق همه درحق تو شاید
« صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید »

گر که از علم وهنر زنده شود ملت ایران
ذلت جهـل هم از عزت دانش بسرآید
نه ترقی کند ایران مگر از دانش مردان
دانش مـرد هـم از معـرفت مـام بیاید
طلب‌علم برای زن ومرد است چو واجب
جهد تو ای زن ایـران به ترقی بفـزاید
«زند» دلبستۀ‌ایران بود و دانش نسوان
از درِ علم وهنر اینهمه نومید نشاید

«ظلمتکده»

تا کـه از سوختـگان غلغله برپا نشود
بخـدا درد من و یـار مداوا نشود
کار ناپـاکی این مـردم رسوای جبون
کشد آنجا که دلـی پاك و مصـفا نشود
صد هزاران چو من‌زار به‌گورستان‌خفت
ز چه هر خائن این جامعه رسوا نشود
پیر میخانه ، به ما اینهمه نخوت مفروش
که مرا میکده‌ات مسکن و مأوا نشود
تنـد باد ستم و جهـل زپایم افکـند
صیـد افتـادۀ بی پـای دگـر پا نشود
داروی درد نجوییم زهـر بیسر و پـای
چه شود گر دل مرده ، دگر احیـا نشود

رو به ظلمتکدهٔ خامشی آریم بدهر
تا که اسرار درون تا ابد افشا نشود

دراستقبال غزل عارف[1]

« صید بسته »

به صید بستهٔ خود هیچکس جفا نکند
اگر که وعدهٔ رهایی دهد خدا نکند
اگر ز دام سر زلفت ای نگار دلم
رمید، بر تو دگرکس، دگر وفا نکند
دل‌مرا که‌چو گل‌پست‌وذل‌شمردآ ندوست
اگر ضعیف گذاری چرا فدا نکند
برای خاطر دشمن ز دوست برگشتی
پزشک دانا چون درد را دوا نکند
گمان بدم شکنی بازوی رقیب بمشت
نخست‌مرتبه، کس‌مشت خویش وا نکند
ستیزه‌ها بررندان بدوستان کردی
که‌کس به‌دشمن‌خوداین چنین‌بنا نکند
به‌زنددخت بگفتم‌سخن برمزمگوی
بگفت شاعر جزحرف‌حق‌ادا نکند

1ـ دلم زکف‌سرزلف ترا رها نکند
دل ازکمند تووارستگی خدا نکند

در استقبال غزل عارف بنام «شکوه»

«زن و گل»[1]

نه من شکایت از این مردم وطن دارم
خدا گواست که از عمر خویشتن دارم

هرآنچه شکوه نمودم ز خلق سود نکرد
ازین سپس گله از مادر وطن دارم

برای اینکه بپرورد دختری چون من
که هر دم از غم دل خواهش کفن دارم

ز بس که زندگی زن به‌پارس ننگینست
من غمین، گله زین‌رو ، زجنس زن دارم

اگر چه جنس زن و گل بیکدیگر ماند
ز خواری زن انگشت در دهن دارم

چو روزنامه‌نگاران داخل ایران
ازین سپس سر قصه نگاشتن دارم

۱ــ « چند سال قبل غزلی بنام « شکوه » در دیوان نفیس شاعر ملی ایران حضرت عارف قزوینی دیدم وآن را استقبال نمودم . (بعضی از آثار ایشان را نیز استقبال کرده و در جراید حبل‌المتین و عصرآزادی فارس بدرج رسانیدم در حالی‌که خیال می‌کردم موقعی که به‌تهران (پایتخت) آمدم‌عارف را زیارت میکنم .

هنگامیکه این شاعر حساس ستمدیده زنده بود این بیت را در جواب خانمهایی‌که به‌تبلیغ بنده عارف را دوست می‌داشتند می‌گفتم:

نکهت تو می‌بویم کعبهٔ تو می‌جویم
گردهی‌مرا دشنام ورکنی مرا نفرین)»

« زندخت »

در این محیط شود لکه‌دار هر دامن
به پاك یزدان ، من پاك پیرهن دارم
برای زینت این شعر بیتی از عارف
نگارم ، ارچه دلی خوش‌نه زین زمن دارم
«زبس که مردمك دیده، دیده مردم بد
دگر ز مردمك دیده سوء ظن دارم»

« آئینه و شاعر »

صد شکر که من عارض گلرنگ ندارم
شاعر صفتم زان سر نیرنگ ندارم
آئینهٔ پاکیزه بود قابل تصویر
پاك آینه‌ام لوحهٔ پر زنگ ندارم
هر کس نگرد بر من روشندل خاموش
بیند رخ خود هرچه بود ننگ ندارم
تقصیر ز من نیست اگر شاعره هستم
این فطرتم است عاریت این رنگ ندارم
از روز ازل عاشق آثار طبیعت
گشتم چه کنم زان نظر تنگ ندارم
دلباخته ماه و گل و شبپرگانم
مغلوب طبیعت شده ارژنگ ندارم

«گلبن حافظ [1]»

خوش آن کسی که گل از طرف بوستان گیرد
و یا که کام دل خویش از جهان گیرد
هر آنکه دل دهد از کف اگر نیندیشد
اگر که بوسه‌ای از لعل دلستان گیرد
ز آتش می رنگین بگو نپرهیزد
کسی که می ز کف یار مهربان گیرد
به جان دوست که پروانه شمع‌سان سوزد
اگر که شعلهٔ شمعش دمی به جان گیرد
نوای بلبل شوریده هر که گوش کند
سحرگهان هوس گشت بوستان گیرد
ز بوی گل نه‌چنان مست و مات و حیرانم
که شرح جاذبه و شوق در بیان گیرد
گلی ز گلبن حافظ در این چمن آرم
مگر که گفتهٔ او دست ناتوان گیرد
«هوا ز نکهت گل بر چمن تتق بندد
افق ز رنگ شفق رنگ گلستان گیرد»

۱ــ «نمی‌دانم خوشبختانه یا متأسفانه بنده با اینکه غزلی مثل غزلیات گویندگان در معاشقه گفته‌ام و مدح آثار طبیعت هم جز چندبار نکرده‌ام، اما هیچگاه از غزلسرایی خوشم نمی‌آمده و نمی‌آید لیك از مطالعه اشعار اساتید بی‌اختیار غزلی سروده و بمحض اینکه بحال طبیعی عود کرده‌ام دست از قلم کشیده از سرودن این قبیل اشعار دست کشیده‌ام».
زنددخت این مطلب را در بالای غزل فوق نوشته‌است.

«وصف طبیعت»

ماهتابی‌است خوش ودلکش وزیبا وقشنگ
در و دشت‌است چنان‌سیم‌سپیدوخوش‌رنگ
همچو اهرام جبل سر به سماء ساییده
در افق ماه چنان شاه وجبل چون اورنگ
زهره امشب زچه از عاشق خود روی نهان
کرده مانند پری یا چو زن بی فرهنگ
می‌ندانست مگر عاشق صادق هرگز
از نگاه رخ محبوب نگردد دلتنگ
من ز دیدار رخ زهره و خورشید و قمر
دل چون آینه‌ام هیچ نمی‌گیرد زنگ

«بهترین یادگار»

بهترین یادگار یار منست — این کتابی که در کنار منست
در خزان جدایی از غم دل — گریه‌کردم که او بهار منست
آه از این روزگار پر خم و پیچ — که به بندش دل فکار منست
زخم و پیچ او بسی جانها — خسته چون جان بیقرار منست
روح پاکم فسرده از غم دهر — دل پژمرده داغدار منست
دلبرا «زندخت» را یاد آر
باز میگوی کاو نگار منست

قطعه ها ، قصیده ها
پنج پاره‌ها ، رباعی‌ها
و
مثنوی ها

« اندراین دهر مکافاتی هست [1] »

پادشاهی زن مهرویی دید   گاه نخجیر و دلش شد پابست

جست ازاسب بفوریت و خواست   گیردش دست بلورین در دست

گفت زن آنکه پی شرکت عمر   بایدت عهد وفاداری بست

شاه در انجمن شور و سرور   دست در دست نگارمن بنشست

گفت من تا بهابد یار توام   عقد ما بسته شدهاست روزالست

گر ببرند مرا بند ز بند   رشتهٔ مهر نخواهم بگسست

به جهان باز نگیرم جز تو   بازنی جز تو نخواهم پیوست

شاه چون کام و مراد دل یافت   صبح پیمان به سرشب بشکست

مرغ دل داد بهصیاد دگر   هشت توحید و بشد شرك پرست

خواند معشوقه نو را ملکه   دل همعهد قدیمی را خست

زن حساس از آن غصه و درد   خفت در بستر بیماری مست

داد برخسرو بیمهر پیام   که پزشکانه بیا گیرم دست

پاسخش داد که بیراهه مرو   کوچهٔ مهر منت شد بن بست

با دو صد رنجزن ازجابرخاست   درپس پردهٔ آماج نشست

بود بانوی نوین تیرانداز   شد رها تیر خدنگش ازشست

سینهٔ خود هدف تیر نمود   تا پر از مهرهٔ پشتش بر جست

آن وفادار شد آغشته به خون   مرغ جان از قفس تنگش رست

مردها !. جور به زنها مکنید   کاندرین دهر مکافاتی هست

۱- از اشعار ایام طفولیت که از وی خبریکه . ریکی از مطبوعات راجع بهیکی از سلاطین خواندم سرودم وبعد شاعر خوش قریحه « دبستانیادیبزاده » تغییر وتبدیلیدرآن داد. « زنددخت »

«ما و من[1]»

در گلستان دهر مردم پارس — هیچ دانی چرا چنین خارند
زانکه هستند فاقد دانش — به سر ملك خویش سربارند
نشناسند دوست از دشمن — یاور خصم و دوست آزارند
بسکه اندر زمانه هست نفاق — همه با یار خویش اغیارند
ما و من هر کجا بود در کار — زن و مردش دچار پیکارند
قوم بی اتحاد بی حزب‌اند — قوم بی حزب بی مددکارند
حزب‌چون رهبری‌کند همه را — خلق در کار ملك بیدارند
عدل چون عامل امور نشد — عاملین تا ابد ستمکارند
هنر و علم اصل پیشروی است — خاصه بهر زنان که هشیارند
علم، روح وروان آزادی است — مردم بی خرد گرفتارند

چه تفاوت میان مرد و زن است
ای که گویی زنان ما خوارند

«ای مام ملك»

ای دوست بایدت که نه خیرو نه شرکنی
خود را میان تیره‌دلان کور و کر کنی
اینقدر نزد بیوطنان از وطن مگوی
کی زین طریق بی خبران را خبرکنی

۱ـ در مجله ایران لیك درج شده است

اینگونه سرمه بر بصر کور دل مکش

بی چشم را چگونه تو خود با بصر کنی

باسوز و ساز شمع قرین شو زبان ببند

تا لطف حق به همره خود راهبر کنی

برعشق پاك ما همه جا خنده می‌زنند

پس‌گریه از برای وطن بی ثمر کنی

«عارف» چنانکه گفت اثر بر دلی نکرد

خود را چرا مقابله با صد خطر کنی

داروی جهد و غیرت در خون خلق ما

یارب تو خود بریز که صدها هنر کنی

گر آتش غضب فکنی در میان ملك

سوزند خوب و بدکه نه‌خشك ونه‌تر کنی

ای ساده دل‌که عاشق پاکی به مرز و بوم

باید به قلب مردم کشور اثر کنی

ازکوی دوست پای نباید برون کشی

باید ز دست حیله دشمن حذر کنی

هرچند جاهلان همه خود خواه وگمرهند

باید نظر به اهل هنر بیشتر کنی

شاها مدافع زن ایران همیشه باش

خواهی اگر میان دول سر بدر کنی

ای مام ملك بر پسر ارجمند گوی
در پیش جهل باید خود را سپر کنی
ای «زنددخت» در بر گویندگان شهر
نیك است اگر محاوره را مختصر کنی

«ای دختر جم»

ای ملت ایران چرا ما خوار و زاریم
در دست دشمن تا بکی جان می‌سپاریم
مردم! خروشی، همتی، شوری بکوشید
تا تخم غیرت در زمین دل بکاریم
ای دختر جم تاکی به ماتم
رأی قجر کژ بود و ناگه شد دگرگون
دولت بنام پهلوی گردید اکنون
شد افسر شاهنشهی او را سزاوار
خواهم شکوه دولتش همواره افزون
یاران بجوشید تاکی خموشید
پیروزی هر ملك آری از کمال است
آزادی بی جهد خود امری محال است
باید که شاه و ملت اندر کار کشور
کوشند تا بهر وطن وقت و مجال است
ای دختر زند دل بر وطن بند
تا کی خموش وغافلی ای نسل سیروس
پیوسته چشم وگوش تو بسته است افسوس

شد غارت دست اجانب ثروت ملك
در بند ظلم و بندگی ماییم محبوس
ملت بخوابست خانه‌خرابست
ای جایگاه کوروش ای ایران ویران
ای توتیای چشم ما ای خاك ایران
یك‌دسته شیخ دین فروش واجنبی خواه
بردند از تو افتخار و دین و ایمان
ای نسل دارا می باش دانا

«دل حسرت زده»

مرغ جان از قفس جسم جدا تا نشود
رشتهٔ درد و غم از پای دلم وا نشود
گو به صیاد که ازصید تو مشتی پر وبال
به قفس مانده و صید تو ز جا پا نشود
بسکه‌افسرده‌ام ازسردی یاران دورنگ
دل حسرت زده‌ام گرم به دنیا نشود
گرزمن‌سودوزیان نیست به بازار وجود
بر سرم باید از اول سر و سودا نشود
پیر میخانه بگو اینهمه نخوت مفروش
درد ما از می صاف تو مداوا نشود

اشك خونین اگر از دیده روان شد به ثری

از چه دود دل من تا به ثریا نشود

داروی درد مجوئید ز هر بی سر و پای

گو دل مردهٔ ما هرگز احیا نشود

اندر آئینهٔ دل بی رخت ای یار عزیز

هرچه جویم بجز از نقش تو پیدا نشود

طبع پاك من و آغوش شب و وصل سکوت

همه را اینهمه دیدار مهیا نشود

هر زمان تازه غمی ، داغ مرا تازه کند

سوختم وای سرشکم ز چه دریا نشود

«عارف» از سختی رنج و ستم آخر جان داد

وه که این درد جگر سوز مداوا نشود

پایهٔ عرش بلند است ولیکن من و او

عهد بستیم که دیدار جز آنجا نشود

یك جهان پاکی و آزادگی و لطف و صفا

رفت و مهرش ابداً از دل شیدا نشود

جان او رفت به راه وطن و پیدا نیست

که وطن بهتر از اینها بشود یا نشود

«زندخت» بنشین خامش و با درد بساز

تا که اسرار درون اینهمه افشا نشود

« عزت بود، ای خواهران در بی‌نیازی »

ای بانوان مملکت این زندگی نیست

این زندگی غیراز غم و شرمندگی نیست

مرگ از برای ما بود صدبار بهتر

این زندگی غیر از نشان بندگی نیست

پس کوششی در زندگی یا خود بمیرید

هان ای زنان ملك با هم یار گردید

با اتحاد خود ، جدا ز اغیار گردید

بر نام خود زن از چه نام شو پذیرد

با همت خود وارد هرکار گردید

ازچه گناه زن بزرگ ، از مرد کوچك

دفع فساد و ظلم با افسد نشاید

رسم وفا و یاری از مردان نیاید

دنیای مردان عالمی از زشتکاری است

کی جهل ، دفع ظلم و نادانی نماید

علم و خرد بایست گردد رهبر ما

ای‌زن توخودرا درجهان مظلوم‌خواهی

خودخویشتن‌را همچو جغدو بوم‌خواهی

معنای آزادی ، ره شادی ندانی

زین رو برای خویش قید شوم خواهی

بایست هر زن با هنر چون مرد گردد

ای‌زن نمی‌گویم که چون ژاندارک گردیم

چون روح او سالم بد و ما دردمندیم

هرفکر سالم بی نیازی می‌پسندد

ما زار و بی تاب و توان و مستمندیم

زن را محیط باز ، سالم پروراند

زنهای چین از بندگی بیزار هستند

مانند مردان شادمان در کار هستند

در پیش چشم عالمی تا کی اسیریم ؟

ما بی سر و پا دیگران سردار هستند

تا کی همه بیدار و ما در خواب مرگیم

آزادی‌زن اندرایران خوداسیری است

کار زن بی شوهر و با شو فقیری است

عادت به‌ما ، هرمشکلی راسهل کرده است

این زندگی نبودخدا داند حقیری‌است

مردان ما هم زین حقارت‌خود حقیرند

کار تجارت از چه معنی کار زن نیست

کار صناعت با چه منطق کار من نیست

کفش زنان را ازچه رو زن‌خود ندوزد

زن ازچه جراح وطبیب‌جان وتن نیست

پس خواهرانم تا بکی بیکاره هستید ؟

تنها برای تخم گیری خلق گشتید ؟

تنها برای عشق مردان چیره دستید؟

باخواهران خویش در جنگ وستیزید

از عشق خود کامان ولی همواره مستید

ای کاش معنای محبت را بدانید

عشق است نیکوئی ، ولی با فکر ناپاك

هر سینهٔ بی عشق با خنجر شود چاك

هر عاشقی کاندر حقیقت پایدار است

باید به راه رنج باشد سخت بی‌باك

در خانه باید کار مردان را پذیرد

والله بدبختی زن از احتیاج است

هر گرسنه در چاپلوسی ناعلاج است

هر زن اگر شد کارگر مانند مردش

بر تارك شو لاجرم بی شبهه تاج است

عزت بود ای خواهران در بی نیازی

ای توده دیگر اطلس و دیبا مپوشید

اندر ترقی وطن از جان بکوشید

با صرف تولید وطن دلشاد باشید

اندرز یاران را به‌گوش جان نیوشید

گرچه جوانم پند من ، پیرانه پند است

من آرزومندم که جان قربان نمایم

این نغمه‌ها را «زندخت» ازدل سرایم

هر نیشی از هرکس برایم نوش باشد

زنگ غم از دل با محبت می زدایم

گرچه گهی چون شمع در سوز وگدازم

« جنبشی زود، از جای خیزید »

ای زنان تا بکی زیر دستیم؟ تا بکی زار و پژمرده هستیم؟
بامدادان شد و باز مستیم کاروان رفت وما خود نشستیم

جنبشی زود ، از جای خیزید
زود از جهل و غفلت گریزید

هرکس ازهمت خود بپاخاست رفت اندر پی آنچه می‌خواست
آنکه بینا بود بی کم و کاست شادمان می‌سپارد ره راست

جنبشی زود ، از جای خیزید
زود ازجهل وغفلت گریزید

جنگ گیتی ستانی‌که برپاست آفت کشور و ملت ماست
در میان ملل جمله غوغاست هرکس ازبهرخود درتقلاست

جنبشی زود ، از جای خیزید
زود ازجهل وغفلت گریزید

ترسم ایران رود سخت برباد چون ندارد وطن مردمی راد
راد را مادری باید آزاد نیست دراین‌میان، مادری‌شاد

جنبشی زود ، از جای خیزید
زود ازجهل وغفلت گریزید

فرّ هر ملت از فرّ زنهاست این نباشد نهان نیک‌پیداست
پایهٔ کارها همت ماست کارزن،کوشش‌زن،چه‌زیباست

جنبشی زود از جای خیزید
زود ازجهل وغفلت گریزید

ای زنان تاکی اینسان خموشید　　　تا به‌کی روی آتش بجوشید
چون زن ایلیاتی بکوشید　　　جامهٔ بندگی را نپوشید
جنبشی زود از جای خیزید
زود از جهل وغفلت گریزید

رباعی‌ها

«روح من»

من عاشق روح پاك حافظ شده‌ام
از باده عشق دوست ، ساغر زده‌ام
روح من و روح او همآغوش بود
گویی که به دنیای دنی نامده ام

«این خلق»

این خلق ندانند که من ساده دلم
آزاده‌ام ار چه تا به زانو به گلم
چون‌شمع همی سوزم وسازم به‌فغان
همواره ز سوز و ساز خود مشتعلم

«زن»

بر ما نبود اینهمه بیداد روا
زن را چه گنه بود به درگاه خدا

زن مظهر مهربانی و پاکدلی است
اینش نبود قسم به انصاف ، سزا

« آتش دل »

در شیشهٔ اشك ، عکس رخسارهٔ اوست
جان ودل من فدای خاك ره دوست
می‌سوزم از شرارهٔ آتش دل
می‌سازم که درد عشاق نکوست

دوبیتی‌ها

« چرا ؟ »

چرا دلبر خدایا بدگمونه   درشتیهاش بی حد و فزونه
دوچشمش صاف همچون‌آسمونه   دلش پر کینه و نامهربونه

« جفاجو »

به کوی شاعری دل را پناهه   چرا گویه غزلخوانی گناهه
به مو دشنام میده آن جفاجو   مگه درکارعشق، این‌رسم وراهه

« دل خونین »

دل خونین نشان از لاله داره   طپیدن با هزاران ناله داره
عرق بر چهرهٔ دلبر نشسته   طراوت روی گل ، ازژاله داره

« دانهٔ امید »

به راهت دانهٔ امید کشتم   به دوك دل نخ امید رشتم
ندونستم امیدم نا امیده   که‌هم‌بستر به‌خاك وسنگ‌وخشتم

« دل غمدیده »

ستم برمو تو بیش از پیش کردی ... دل غمدیده‌ام را ریش کردی
به پیشت آمدم با عجز و زاری ... مندهر لحظه دورازخویش کردی

« گرفتار »

به هرجا میره آن شوخ فسونکار ... دل صدها چو مو سازه گرفتار
قدم کن رنجه یك دم در دل مو ... که ابر آمشد ، دردیده خونبار

«ندونی»

ندونی توکه خون کردی دل مو ... به باد خشم دادی حاصل‌مو
شوی روزی ز کار خویش آگاه ... که چشمت او بریزه بر گل مو

«سودی نداره»

قدت سروه دو چشمت جویباره ... دل مو همچو لاله داغداره
گر از چشم سیاهت خون بباره ... « پشیمونی دگر سودی نداره »

«ناکوم»

ترا دلبر هرآنکس نوم کرده ... فغان ، صبح مرا او شوم کرده
ترا بخشیده عز و جاه و تمکین ... من بیچاره را ناکوم کرده

«نامهربون»

همیشه یار مو نامهربونه
نمی‌پرسه گهی حال تو چونه

دل مو از غم او غرق خونه
« خودم اینجادلم درپیش‌اونه »

«جفاکیش»

یکی گویه به آن یار جفاکیش
مکن اینگونه‌قلب‌یارخودریش

خدا دونه که این عین گناهه
اگر بیگونه پنداری منه‌خویش

«به از قند»

نه‌دلدارم نه‌دلجویم‌که‌چون«زند»
زشیرینی سخن گویم به‌از قند

ز فکر خود رهی تا عرش دارم
کنون‌هستم اگرچه زار ودربند

«دوصد حسرت»

به بالای لبونش سبزه دیدم
ازآن‌دردل دوصدحسرت‌کشیدم

رمیدم همچو آهوگاه از وی
چو نیلوفر گهی دورش چمیدم

«مژگان»

دوچشمش گاه‌سرخ وگه سیاهه
رخش‌گه‌همچوخور، گاهی‌چوماهه

توجانا برسپاهت حاجتی نیست
که مژگان دو چشمانت سپاهه

«بیقرار»

نمی‌دونم چه اندر سینه داره — که ذرات وجودش پر شراره
زجادویش سراپایم بسوجه — تنم می‌سوجه و جان بیقراره

«به گیتی»

به گیتی مو نمی‌دونم چه جویم — که مانند گلی بی‌رنگ و بویم
چه‌راهی ، ازچه سو آیا بپویم ؟ — که تا ناکس نریزه آبرویم

«دل»

دل پر شورم آرامش نداره — دمی آسوده‌ام ، دل ناگذاره
روانم ای خدایا در فشاره — غم و درد دل مو ، بی شماره

«ندانم»

دل ازجانم چه‌می‌خواهدندونم ؟ — ز دست دیده و دل بدگمونم
گهی روی زمین گه آسمونم — بلی یك دم چنین گاهی چنونم

« درخو[1] »

فغان در خو بدیدم دلبر خویش — که رفتم سویش‌ازمهر ووفا پیش
چنان طفلم نوازش‌کرد و من نیز — ببوسیدم رخ او بی کم و بیش

۱ـ درخواب

« قلب ریش »

دو چشم روشن مو تار گشته — جهان بر کام هر بد کار گشته
بلرزه تار و پود قلب ریشم — که‌گل در این گلستان خار گشته

« تا کی ؟ »

به مه چون بنگرم روی تو وینم — خدا دونه مو دور از تو غمینم
در این کشور روانم در فشاره — شهنشاها مو تا کی این‌چنینم

« خدایا »

خدایا در غم عشقم بسوزان — دلم را زآتش غم کن فروزان
دمادم آتشم را شعله ور ساز — که‌دل بی‌شعلهٔ عشق است‌حیران

« از ازل »

خدایا شاعری هستم پریشان — نکردی دردما را ازچه درمان
مریض‌عشق،درمانی گرش نیست — توکردی ازازل اورا بدینسان

« راه گریز »

غمت بگرفت تا راه گریزم — زهجرت خون دل ازدیده‌ریزم
ز جادوی نگاهت بیقرارم — ز تیر دیدگانت ریز ریزم

«بالا بلا»

تو کـه بالا بلایی مو اسیرم شکاری سینه چاك از زخم تیرم
به‌دنیا جز تو دلداری ندارم بفرما تا که در پیشت بمیرم

« اگر »

اگر چون بید مجنون سر به‌پیشم اگر سر در گم و زار و پریشم
اگر چه یار و غمخواری ندارم ولیکن متکی بر نفس خویشم

« باور مکن »

مکن باور ز اغیار آنچه گوین کـه خواهن نوگل باغ ته بوین
من ازهر دوس ودشمن درعذابم که‌بینم با همه صد رنگ وروین

« شها ! »

شها با تیغ تیزم سینه بشکاف گلوگاهم بدر تا گـودی ناف
سپس بنگررخ خود در دل‌مو که در مهرت نباشم در پی‌لاف

« مجمر آتش »

تو ازخورشید ، تیرت تیز تر بی دو جادوی تو آتـش خیز تر بی
دلم چون مجمر آتش بیفروز تن از اسپند خالت ریز تر بی

« نالهٔ سرد »

موکه از زر بجز زردی ندارم — که می‌گوید غم‌ودردی ندارم ؟
زسرخی قسمتم خون جگربی — به دل جز نالهٔ سردی ندارم

« نصیب‌مو »

نصیب مو بجز خواری نباشه — بجز درد و غم و زاری نباشه
به‌رویم هرکه خنده زهر خنده — درآن تلخی‌که دلداری نباشه

« باغ‌محبت »

نچیده‌گل ، خراشه ، خار،دستم — زنه زنبور سرما دیده شستم
منم پروردهٔ باغ محبت — به کین هرگز نباشد بند وبستم

« نگار ما »

همیشه دلربایی شاهکاره — طریق دلربایی بیشماره
نگار ما ، ز نازش جون‌ستونه — به هر نازش ، نیاز ماهزاره

« سیل خون »

زچشمم سیل خون ریزه کنارم — بسوزه دیدگان اشکبارم
دوزانوکوه و من درپشت‌کوهم — چو نی زن درکنار چشمه‌سارم

« ستمکاری »

ستمکاری همیشه پیشه اش بی | جفا بر جان مو اندیشه‌اش بی
شکر در کام شیرین تلخ کرده | شکسته قلب مواز تیشه‌اش بی

مثنوی ها

«منجی کشور [۱و۲]»

به پیش شهنشاه ایران زمین — شهنشاه با عزم و با فرو دین
بهین منجی کشور راستان — فرازندهٔ رأیت باستان
جهاندار با دانش و داد خواه — فزایندهٔ فر تخت و کلاه
شه تاجدار رعیت پناه — نماینده روح ایران سپاه
ستانندهٔ نیزهٔ دشمنان — ربایندهٔ تیغ وتیر و سنان
سرسرکشان زیر فرمان اوی — دل مردمان بسته بر جان اوی
درود و نماز و نیاز آورم — غم دل بر آن چاره ساز آورم
نیاز آورم از طریق صفا — که در شهپرستی بباید وفا

زجان ودل اوراستایش کنم
چو پیشینیانش نیایش کنم

«نیاکان ما [۳]»

زمانی که ایران بهین خاك بود — ز آلایش خاکیان پاك بود

۱ـ مقصود رضا شاه کبیر است.
۲ـ درمجله ایران لیك چاپ بمبئی درج شده است.
۳ـ درمجله ایران لیك چاپ بمبئی درج شده است .

ز ایران زمین مردم شیر دل نبودند در هیچ جا ، پا به‌گل
سری بودشان خالی از ترس و بیم دلی بودشان همچو بحر عظیم
به یونان و اسپارت می‌تاختند به‌قیصر جهان تنگ می‌ساختند
شهنشـاه ما بود شاه جهان نبد خاك جز خاك ایرانیان
نیاكان ما جملگی راد مرد به هنگام رزم و به گاه نبرد
همه مظهر پاكی و راستی گریزان ز كژی و ناراستی
كه زرتشت پیغمبر راستان بفرمود در زند این داستان
كه باشید با راستیها قرین شما را بود راستی كیش و دین
به‌كردار و پندار و گفتار نیك نیایشگر خالق بی شریك

چنان كشور و مردمی سرفراز
به دشمن نیـارند روی نیاز

« من کیستم؟ »

سیل اشك از دیده گر جاری كنم
روز و شب گر ناله و زاری كنم
شعلهٔ جانم نمی‌گردد خموش
دیگ افكارم نمی افتد ز جوش
ناله‌ام آید به گوش بد سرشت
خوشتر از آهنگ مرغان بهشت
من در این ظلمت سرای جان‌گداز
با كه گویم درد و گویم با كه راز ؟

گاه نوری از درون تیرگی
در میان یك جهان افسردگی
تا بدو امیـدوارم می کند
روشن از خود شام تارم می‌کند
گویدم بالی چو شاهین بایدت
دیدهٔ باز و جهان بین بایدت
تا که یابی نکته‌ای ز اسرار حق
تا نیوشی رمزی از گفتار حق
من دلی مانند دریا داشتم
من سری پر شور و غوغا داشتم
من دمم همچون مسیحا بوده است
سینه‌ام چون طور سینا بوده است
بود دریـای دلم آتشفشان
شعله می زد تا به قلب کهکشان
در میان دیده‌ام درّ عیان
در درون سینه‌ام آتش نهان
کودکی بودم ولی مردآفرین
ذره‌ای و آفتابم در نگین
یك شرار کوچك گیتی فروز
پرتوی زیبا و روشن همچو روز
هر نگاهی با نگاهم مست شد
نیست‌گر بودی، زمهرم هست شد

لیك از دردی‌که برجان من‌است
خسته اینك فکروفرسوده تن‌است

خود نمی‌دانم کجایم ؟ چیستم ؟
راستی ای دوستان من کیستم ؟

هرکه با من لحظه‌ای دمساز شد
با جهانی سوز و غم انباز شد

مر، مرا نبود به جز اندوه و درد
از دلم ناید برون جز آه سرد

با نیازم بسکه هرکس کرد ناز
استخوانم آب شد از سوز و ساز

در درون سینه‌ام جز آه نیست
گرکه باشد غیر مهر شاه نیست

اندرین آئینه تابد روی شاه
گاه چون خورشید وگه مانند ماه

او دوای درد بی درمان من
او به جای مذهب وایمان‌من

« چنین‌دانم »[1]

چنین دانم از روزگار نخست — که بیهوده‌کس، نام نیکی نجست

۱ــ «این‌شعر ازمطالعهٔ کتاب «اندیشهٔ دورودراز» که جناب «ذکاء الملك آقای میرزا محمدعلی‌خان‌فروغی دردوره رئیس‌الوزرایی‌دراولین ملاقات به‌بنده دادند گفته‌شده، چون من از دست خودشان آن‌را دریافت نمودم لذا در آخرین ملاقات نسخه‌ای‌ازآنرا روی‌کاغذ مارك‌دارمجلهٔ دختران نوشته بودم‌تقدیم کردم»
زندخت

بزرگان و نام‌آوران زمین / مهان خردمند و نیکان دین
هنرپیشگان و سخن پروران / حکیمان صاحب مقام جهان
اگر در دل پاك آن سروران / نمی‌بد نهان پرتوی بی‌گمان
نگشتند از مردمان گزین / نبودنـد شایستهٔ آفرین
ز دانشوری با خرد مهتری / عطا گشت برمن گزین دفتری
بگویم به تحریف‌شعری‌گزین / ز فردوسی پاك با آفرین
که از دیدنش دل بجوش‌آمدم / ازآن بیخودی بس بهوش‌آمدم
هم‌ازخواندنش این دل بیقرار / فروغی بدید و شد امیدوار
گل شاخهٔ « اصل انواع » بود / که‌ازجان‌ودل‌زنگ‌حسرت‌زدود
که درکشور ماروانپروری است / گزین‌مهتری‌باخردسروری‌است
که دارد دل وروح وفکرمهان / مهانی کـه دانند اسرار جان
نسیم صبا چون وزیدن گرفت / سپیده ز بالا دمیدن گرفت
عیان کوکب صبح شد در فضا / نهان‌مرغ شب ، بال زد ازهوا
جهان‌سر بسر شدپرازرنك‌وبوی / بلغزید آب و بخندید جوی
طبیعت‌سرازخواب‌چون برگرفت / تلاش بزرگ خود ازسرگرفت
تنم بامدادان روانی گرفت / ز بوی دل‌آرام، جانی گرفت
خروشید دریای پر جوش من / سخنگوی شد طبع خاموش‌من
فراهم کند تا مگر توشه‌ای / وزان پس‌کند روی برگوشه‌ای
شود خیره چشمان من برسما / که نوری زیزدان شود رهنما
خدائیکه دارندهٔ رازهـاست / خدائیکه بخشندهٔ نازهاست
دلم‌هرزمان‌محو رخسار اوست / چوپروانهٔ شمع وگلزار اوست
بیائید تا بر بلندی شویم / به پستی دگر بیهده نغنویم

بلندی است شایستهٔ هر بلند
بلندی نیابد به گیتی گزند

در این سرزمین است ما را چراغ
چرا خود نگیریم ازوی سراغ

نیاکان خود را بیاد آوریم
دل از پرتو علم شاد آوریم

دلم خون شد و دیده افسرده گشت
بخون دلم دیده آلوده گشت

همه کوردل مردمی ابلهیم
براهیم اما همه گمرهیم

خوش آنگه که باشمع پر نور علم
سپاریم راه سعادت به حلم

بېندیم برخود در بندگی
گشائیم دروازهٔ زندگی

دیماه ۱۳۱۳

«دخت سرفراز»

بسی نکته گفتم بدین مردمان
ولی گفته آورد ما را زیان

دل من کنون همچنان ذره ایست
کجا با چنین دل توان کرد زیست

جوانی من نامده زود رفت
فغان درکفم هرچه میبود رفت

یکی ازهزاران وطنخواه نیست
نه بینم یکی را که گمراه نیست

دل از درد بیدردی این گروه
خدایا تو دانی بود در ستوه

ندانم چرا مردم بدنهاد
نخواهند هرگز دلی پاك و شاد

همی بردل زار من خون کنند
گهی حیله وگاه افسون کنند

که در نکته دانی ز آنان سرم
ز میهن پرستی نکو دخترم

بلی دخت گردنکش سرفراز
نیارد به بیگانه راز و نیاز

دل خود به بیگانگان نسپرد
ز دلبازی و عاشقی بگذرد

دلی پر ز نیروی و تاب وتوان
بخواهد هم از ایزد ایزدان

بهر امر او پیشدستی کند
بهر کار ، ایران پرستی کند

که یزدان ایران وشاه و وطن
بخواهد ویا مرگ وگور وکفن

سخنهای من همچنان سرو جو — بلنداست و پر آب وتاب ونکو
گهی گویم از مهر شاه جهان — گهی بگذرم از کیان و مهان
گهی در زمینم گهی آسمان — گهی داستان گویم از راستان
حکیمی‌پراندیشه باشم به‌شب — نه‌دلداده‌ای زار و خاموش لب
اگر من نمانم بماند سخن — شود نقل شیرین هر انجمن
برد گرمی از آتشم آفتاب — بگیرد مه از تابشم آب و تاب
پذیرد هوا نکهت از گفتدام — گل آرزو تا که بشکفته‌ام
ز مهر وطن لؤلؤ شاهوار — برآرم ز عمان دل بی شمار

کنم تا پسین دم وطن‌پروری
پی آنکه ایران کند سروری

« گوهر پاك »

سپردم ره پایتخت وطن — ره دور وپرسنگ سخت وطن
پس از سالها رنج و شهدوستی — که گردیده بودم چنان پوستی
دل بی‌قرارم شد امیدوار — ز گفتار شاهنشه تاجدار
که شاه رعیت نواز سترگ — چو شاپور و نوشیروان بزرگ
بر این بندهٔ زار الطاف کرد — بدل شاخ امید آورد ورد
پس‌از آنکه دیدم رخ شاه را — کجا می پرستم دگر ماه را
سراپای او جوهر مطلق است — خداراهمو مظهری ازحق‌است
برای وجودش دعاها کنیم — ز ژرف دل او را ثناها کنیم
که هرجا خدا پاسبانش بود — نگهدار نام و نشانش بود

مصون دارد این گوهر پاك را
یگانه شهنشاه بی باك را

« چنین پاکان ناکس را به سر خاک »

چو هر جایی شودزن ، زشتکار است
به زشتی راندهٔ خویش و تبار است
از او شوهر گریزد چون برادر
به قتلش باب کوشد همچو مادر
بگردانند از رویش زنان روی
نگردد کس به وی همسایه و شوی
ز خویشان و کسان دوری گزینند
چو بوم شوم در ویران نشینند
به کوی زشت‌نامانش شود جای
غرئی خوانند و هرجایی و بد رأی
شبی در خانه‌ای یابد اگر راه
برانندش چو شب شد چون سحرگاه
شبانگه کام دل از وی ستانند
به ناکامیش روز از در برانند
شبش سوزند چون شمع شب افروز
کشندش‌شمع‌وش چون شب شود روز
نگویم غیر از این شایستهٔ اوست
که صد ره بیش ازاین بایستهٔ اوست

ولی گویم چرا مرد اینچنین نیست
چرا خائن نباشد چون امین نیست

همان شنعت‌که بر زن ننگ وعاراست

چرا بر مرد نـام و افتخار است

اگرزن با دو مرد است از شرف فرد

شرف‌مند است با صد زن چرا مرد

اگر یك مرد با صد زن شود دوست

شرافت پیشه مرد نیکنام اوست

به کوی نیك نامان جای دارد

ز رفعت فرق گردون‌سای دارد

وگر یك زن دو مرد انباز گردد

بر او صد زشت نامی سازگردد

سرای زشت نامان منزل اوست

زهر در راندن اورا حاصل اوست

زنان ناپاك و مردانی چنین پاك

چنین پاکان ناکس را به سر خاك

«یك بام ودو هوا»

دوجایی بودن‌ارزشت است زشت‌است

چرادوزخ براین، برآن بهشت است

چگونه زن غراست و مرد غرنیست

مگر این هردو یك نوع بشر نیست

دو تن یك کار بد دارند در پیش
چرا مرد استخوب و زن بداندیش
به‌کیش من که باشد شرع انصاف
نیارد هیچ غر را از شرف لاف
اگر یك مرد دارد با دو زن‌کار
همان‌چون‌زن‌غر است و بس بی‌هنجار
بباید هر دو را از کوی راندن
به کوی زشت نامانشان نشاندن
ولی از مرد غر گر پاك شد خاك
نیابی مرد اندر عالم خاك
نشاید این حکایت را نهفتن
حقیقت را بباید فاش گفتن
چو قانون بر زنان مردان نهادند
ستم کردند و نامش داد دادند
اگر قانون گذاری با زنان بود
به دیگرگونه قانون جهان بود
عیان میشد بدی درمرد وزن چیست
همان‌بدنام وزشت از مردوزن‌کیست
ولیکن چون به دیگر گونه شد کار
ستم برزن ز مردان رفت بسیار

بیا یك بام بین و دو هوا را
هوای نفس و فرمان خدا را

متن چند سخنرانی

خانمهای محترم !

برهرکه تاریخ می‌داندواضح ومبرهن‌شده‌که موجب‌تمدن‌وترقی وارتقاء بشر ، اجتماع و اتحاد است و چنانچه فرزند آدم مطیع اقتضای حیات بشری نمیشد یعنی‌همچنانکه در آغاز آفرینش و اوایل خلقت ، با زندگی انفرادی به‌حیات‌خودادامه میداد ، این‌ترتیبات واین‌کیفیات ووضعیت تمدن امروزی جلوه‌گر نبود وبایستی بشرچون حیوانات زندگی‌کند ونه خوراك صحیح ، نه پوشاك، نه‌خانه، نه‌شهر ، نه‌حکومت ونه عادات و رسوم انسانی هیچکدام را دارا نباشد وبالاخره هم ازکلیهٔ فواید اجتماع بی بهره بود و هم نفوس بشری به این‌پایه واین‌عده واین‌جمعیت نمی‌رسید اما احتیاجات بشر به‌یکدیگر آنها را خواهی نخواهی به‌اجتماع واداشت .

قرب‌وانس واجتماع بین افرادآدمی فکرها و خیالها را جمع نموده و وسایل ادامه حیات بشر را فراهم‌آورد . بطورکلی‌کلمه انسان ازانس مشتق و فقط انس وعلاقه وشفقت انسانی‌است‌که‌تا‌به‌این‌حد وسیله راحتی وآسایش جامعه را پیش‌آورده وبقول دانشمند انگلیسی « بشرطبیعت‌را مطیع خودکرده‌است» .

زن بالطبع بیش‌ازمرد دارای انس ومحبت است وبدینجهت است‌که زن را رب‌النوع مهرومحبت‌ومظهرانس وعلاقه می‌خوانند . حال‌که کلمهٔ انسان‌از انس‌گرفته شده وانس‌ومحبت هم بزرگترین موهبت و فیض رحمانی است‌که به بشرهدیه شده ، پس‌چرا مازنان که مظهر محبت و انس هستیم از این موهبت آنطورکه بایدوشاید استفاده واستفاضه نکنیم .

مانسوان ایران نیز باید حتماً مثل نسوان امریکا و اروپا که درکلیهٔ نقاط وطن‌انجمنهاومجامع تشکیل‌داده‌اندباخواهران مسلمه وغیرمسلمهٔ‌خویش بتشکیل

اتحادیه وجمعیت اقدام نماییم تا باانس وعلاقه واتحاد واتفاق معنوی به پیشرفت مقاصد و آمال مقدسهٔ خویش که همان ترقی وتعالی ایران عزیز وآزادی زنان است نایل آییم. گمان نفرمائید پیشرفت و ترقی نسوان در دنیا برای مردها ضرردارد، بلکه ارتقاء و تکامل بشریت منوط به‌تعالی وترقی نسوان است و هر مملکتی که زنانش بیشتر حائز اهمیت شوند آن کشور نیز بیشتر سروری و سیادت حاصل می‌کند ودرجهان صاحب افتخار وشوکت واقتدار ونفوذ می‌گردد و این

معنی را امروزه مردان بزرگ و نوابغ عصر درك نموده‌اند. برای استحکام و ادامهٔ سرفرازی ملك وملت خویش زنان را همدوش مردان می‌دانند و در برخی موارد نسوان را تقدم و برتری و فضیلت می‌بخشند. پدر تاجدار ما شاهنشاه پهلوی ارواحنا فداه که خود قائد بزرگ وتوانای عصر وناجی ایران و ایرانیان است البته ملتفت این نکتهٔ قابل توجه و این معنی مهم گردیده ومی‌گردد وما را آزادی و حریت خواهد بخشید.

فعلا مااعضای این جمعیت بایدهرکدام یکدفعه قسمنامهٔ حاضر را قرائت نمائیم تا بیش از پیش به‌انجام وظایف خود وجلب اعتماد یکدیگر کوشا باشیم.

خانمها!

حصول ترقی ممالك مترقی دنیا همه ازترقی معارف وپیشرفت دانایان و فضلا است وبدون بسط وتوسعهٔ معارف مترقی، مبانی حیات هرملت وهرقومی بی‌پایه ونقش برآب وخشت بردریازدن است. این معنی را ممالك زندهٔ امروزی زودتر فهمیده که اساس ترقی خودرا برروی جنك با جهالت گذارده وروز بروز بلکه آن به‌آن ترقیات مهم نموده و می‌نمایند. پس واضح است که پیشرفت اساسی معارف ازترقی دانش و فضیلت نسوان است وتازنان هرقوم که نیمه‌ای ازهر ملت ومربی بشر وپرورندهٔ رجال‌اند، به ترقیات عالیه وپیشرفتهای مهمه نائل نشوند ممکن نیست ملتی ازحضیض مذلت به‌اوج عزت ارتقاء یابد وبتواند قدم درداىره تکامل وترقی بگذارد. امروزه دردنیا برعکس سابق که جز فلاسفه وحکما و عقلاء افراد برجسته کسی به‌عظمت مقام زن در جامعهٔ بشر معترف نبود، ملتی نیست که

به موقعیت مهم زن پی نبرده باشد بلکه اغلب ازملتهایی که چشم حقیقت بین آنان بیشتر بازشده بیشتر درك حقایق را نموده‌اند ، خود به دست خود وسایل ترقی و پیشرفت و فضلیت زنان خود را فراهم میکنندو تعلیم و تربیت و معارف این جنس شریف را مقدم بر تربیت و تعلیم مردان میدانند . چنانکه ملت ژاپن اولین قدمی که خواست درراه ترقی و تعالی بردارد زنان را بوسایل مختلفه عالم کرد و معارف نسوان را ارتقاء و اعتلاء داد و بواسطهٔ همین تقدم دادن معارف زنان برمردان است که امروز ملت ژاپن دوش به دوش ملل زندهٔ عالم پیش می‌رود و ترقیاتشان روزافزون است .

ملت بلغاررا که سالهای سال درچنگال عثمانیها اسیروزبون و بکلی فاقد استقلال وشأن‌وشوکت بود، تحصیلات، شجاع وحساس واستقلال طلب از گودال انقراض وانکسار نجات‌داد. وبیرق آزادی واستقلال خودرا بهاهتزاز درآورد. آری، ازفضیلت حقیقی‌وتحصیل واقعی است که دوشیزگان، خوب وبدخود وسبب تدنی و انحطاط را درك نموده وسایل ترقی و افتخارملك وملت خویش را پیش می‌آورند . دانش واقعی است کـه شور وطن پرستی و عشق آزادیخواهی و شرافتمندی را در وجود افراد می‌پرورانند .

معارف صحیح‌است که اساس ترقیات وپایهٔ پیشرفتهای فرزند بشرشناخته می‌شود . پیامبران ، بزرگان ، عقلا ، حکما وفلاسفه که تحمل مشقت ومرارت می‌نمودند برای این‌بود که معارف افراد ترقی‌یابد و بشر به‌سوی تکامل‌حقیقی سوق داده شود . به عناوین مختلفه وبه عبارات و مضامین متعدد دیگر که همه دارای همین معنی‌است اقامهٔ دعوی نموده و قوم خودرا هدایت به وادی صلح وسلامت‌می‌کردند.

پس‌ای‌مربیان، ای‌کسانی‌که‌فکر و خیال وروحیات‌دختران امروزومادران فردا دریدقدرت شماست. ای‌افرادی‌که مدیره ومعلمهٔ مدارس ومکاتب‌جدید ـ التأسیس هستید شمامسئول ترقی این‌جامعه میباشید . شماهستیدکه اگرحقایق را درك‌کرده ورخ‌ازکهنه پرستی وخرافات وموهومات برگردانید نژادآینده رهین منت‌شمامیگردد وروح‌شمارا مورد ستایش و پرستش قرار داده و اسامی شمارا برصفحهٔ خاطرخود ثبت‌می‌کند، شما هستیدکه‌اگرافعال وکردار وگفتار

شما جاهلانه و خالی از فضل‌ودانش‌باشد، ملت امروز وملت فردا حق داردکه شما را توبیخ وملامت‌نماید وازهیچگونه سرزنش فروگذاری ننماید .

خواهران عزیز ، محصلینی‌ارجمند! حال‌روی سخن با شماست و شما را مخاطب‌قرارمیدهم ومی‌گویم: دختران‌امروز،چشم امیدهمه برشمااست . شمایید که‌کعبهٔ امیدوآمال همه‌اید ، شماییدکه‌رجال‌فردا درتحت تربیت و افکار شما پرورش‌می‌یابند. شماییدکه درقرن بیستم زندگی می‌کنیدومسئول تأمین‌سعادت خودوهمجنسان وهمنوعان خودهستید ، شماییدکه باید استحقاق خدمات حقوق حقهٔ خودرا داشته باشید . شماییدکه باید خود و همجنسان خودرا از اسارت نجات‌دهیدوبالاخره شماییدکه بایدکوشش‌کنیدکه حق حیات داشته‌باشید.

درپایان لازم‌است‌که همه بگویید: زنده باد پدرمحبوب ما، اعلیحضرت اقدس‌بندگان همایون شاهنشاه پهلوی .

خانمهای محترم !

چون این‌نمایش، اولین‌نمایش اجتماعی‌است‌که درشهر ماداده و عموم از تماشای آن محظوظ و مستفیض گشته‌اند ، این‌کمیته از نقطه نظرعلاقه به ترقی‌وتعالی خواهران عزیز لازم میداند جسارةً خاطر خانمهای‌محترم را به فوایدتماشای این نمایش مستحضرساخته و به حضور مبارکشان تذکر دهم ، تا معارف درمیان‌عموم نسوان رایج‌نشود، جهالت عمومی وانحطاط اخلاقی و فقر مادی ومعنوی اهالی فارس خاتمه‌نخواهدیافت. به‌عبارت دیگر دوای کلیهٔ‌امراض ودردهای ما بسط معارف است وبس .

راه ترقی‌وترویج معارف شعباتی‌چند داردکه منجمله نمایشهای اخلاقی و اجتماعی است و می‌توانم بدون تردید عرض کنم که این شعبه یعنی تماشای نمایشهای اخلاقی زودتراز سایر شعبات معارف می‌تواند منتج به‌نتیجه شود و به‌روحیات وافکار عمومی خدمت‌کند .

صفات‌حسنه وخصال پسندیده را درفطرة اشخاص زیاد نموده و ازاعمال سوء وافعال نکوهیدهٔ افراد جامعه بکاهد . زیرا علاوه بر اینکه ما ایرانیـان مخصوصاً اهل‌فارس اگرهمه‌هم باسواد شویم باین‌زودی و باین‌آسانی خواندن

مطبوعات نمیتواند مارامهذب ودانشمندکند. اما تماشای نمایشها بهترمیتواند حسن محسنات وقبح‌قبایح‌را درنظرجلوه دهد فطرة چون هنوز بشر در دایرهٔ محسوسات قدم‌میزندتماشای نمایشهای اخلاقی وادبی‌واجتماعی اثراتی مهم در روحیات نفوس‌دارد وخوبی افعال‌پسندیده وصفات حسنه وقباحت اعمال سیئه و خصال نکوهیده را چنانکه باید درنظرعموم مجسم نموده، خدمت بزرگی به عالم انسانیت وتربیت و اخلاق ابناء بشر می‌نمایند . بهمین جهت است که در ممالك متمدنه اینگونه نمایشها را خیلی مهم دانسته و ازهمین راه که مجرای اصلی‌است بشررا بسرعت‌برق به‌ترقی‌وسعادت وتکامل عمیقی سوق می‌دهند.

ماکه هرکدام به عباراتی مختلف‌که همه دارای یك معنی هستند تهذیب اخلاق عمومی‌وتزکیهٔ نفس را خواستاریم‌گروهی به اسم امر به‌معروف ونهی‌از منکروفرقه‌ای به نام تمدن وترقی‌امم، دم از تهذیب‌اخلاقی می‌زنیم. اگرحقیقة راست می‌گوییم ونمی‌خواهیم بدین عبارات اغراض شخصی خودرا انجام دهیم ومقاصد سوء را ازپیش‌ببریم بایستی تشکیل وتماشای نمایشهای اخلاقی‌را لازم وواجب دانسته وعموم را بصیروخبیر به‌فواید آن‌نماییم. ازطرفی‌چون امروزه ما ملت ایران مجبوریم‌در بسیاری از موارد اعمال‌وکردارملل‌غربی راسرمشق قرار داده وباتأسی به‌افعال پسندیدهٔ آنها، خودرا به‌قافلهٔ تمدن وترقی برسانیم. مدتهااست در اغلب نقاط وطن عزیرما هموطنان از اینگونه تشکیلات استفاده می‌نمایند وهنوز ماشیرازیها ازفرط‌جهالت ازاستفاده ازآنها بدبختانه محروم هستیم .

جمعیت انقلاب‌نسوان که مرکب‌ازخانمهای اصیل‌وفاضل‌وتحصیل کرده‌اند به‌لحاظ اینکه تماشای اینطور نمایشهای ادبی و اجتماعی مفید به حال نسوان و روحیات آنهاست باجهد وکوششی بسیار از نمایندگان محترم دولت اجازه گرفت‌که‌خانمهای نجیب‌ومحترم هم از سعادت تماشای نمایشهای مفید محروم نمانند وحال‌که بعضی ازآقایان معظم وعلاقه‌مند به‌ترقی ابناء بدین‌اعمال خیر واقدام‌برجسته قیام واقدام نموده‌ومردان‌را ازنعمات‌عالم‌مدنیت مستفیدمیسازند نسوان هم‌بی‌نصیب ومحروم نباشند .

هیئت‌معظم‌کمدی فارس‌تصمیم‌گرفته بودندکه به‌آقایان اجازه دهندتامثل

ملل‌متمدنهٔ دنیا، هرمردی زنان نزدیك فامیلش مانند زوجه ومادر وخواهر و غیره را باخود برای تماشا بیاورد ولی‌بواسطهٔ موانعی که مهمترین‌آن‌نداشتن جابود این تصمیم خودرا موقوف داشته نمایش‌را دردوشب تشکیل‌دهندکه دیشب برای‌آقایان بوده وامشب جهت‌خانمهاست.امیداست هیئت محترم‌کمدی فارس تشکیل اینگونه نمایشات را ادامه دهند تابدینطریق مردم‌را ازگودال شقاوت وسیه‌روزی وتدنی وانحطاط نجات‌بخشیده وهموطنان را ترقی‌وتعالی دهند .

یکی‌ازطرقی‌که ازبی‌ناموسی‌جلوگیری میکند اجراء تصمیم هیئت‌کمدی فارس در شرکت دادن آقایان با فامیل خود در تماشای نمایشنامه‌هاست چون همراه همنشین بودن‌هرمرد بافامیل زن‌خود به اواین‌اجازه‌را نمیدهدکه نسبت بناموس دیگران چشم طمع بدوزد .

اینك این‌کمینه‌که ازطرف‌هیئت معظم‌کمدی‌مزبور‌به مدیریت این‌مجلس مفتخرگشته‌ام جامعهٔ نسوان‌را تبریك و تهنیت میگویم‌که زنان فارس در این مورد ازخواهران سایرنقاط ایران عقب‌نمانده ودراین‌سعادت بامردان‌همدوش ومساوی‌اند . سبب‌اینکه نسوان غربی‌وبعضی از نسوان شرقی امروزه ازبرخی ازمردان فاضلتر وعاقلترند هما‌نافضیلت و نهضت‌آنهاست. صرفنظرازملل‌متمدنهٔ دنیا، اهالی‌سایرنقاط آباد ایران فقط تجدد ونهضت‌نسوان سبب ترقی و تعالی آنها شده. زیرا تربیت وتهذیب‌قوم به‌دست زن است زن‌است‌که مرددرمراحل عمر: صباوت،جوانی، پیری محتاج بمحبت واستمانت اواست درطفولیت‌کلمات مادر است‌که حواه‌بد وخواه خوب‌درمغزطفل‌نقش می‌بندد.تربیت اولیه‌است‌که سعادت‌یا شقاوت‌را دربزرگی نصیب‌شخص‌می‌کند . باعقاید وافکارمادراست‌که شخص‌دربزرگی‌نابغهٔ دهروحکیم‌عصریا پست‌ترین افرادبشرمی‌شود . شهامت و متانت وتربیت‌ابتدایی مادراست‌که سربازهای شجاع ودانشمندان ومکتشفان و مخترعان‌ودرعالم‌نسوان‌چون‌ژاندارك‌ومادام‌کوری وغیره به‌دنیاتحویل‌میدهد . درجوانی‌مردرا زن‌یگانه آرامبخش ویاروپاور است ودرپیری تسلی‌دهندهٔ اواز عوارض‌کهولت وافسردگی . بدینجهات ترقی نسوان‌اساس ترقیات است وسبب تنزل‌وعقب‌ماندگی‌فارس‌هم‌بعقیدهٔ من‌جهالت ما زنان استوتنهاراهی‌که این‌توده راسعادتمندمی‌کند تربیت صحیح‌زنهاست امروزه مازنان دردوره‌ای واقع‌شده‌ایم که عصر انقلاب دنیا است وما‌نسوان ایران در میان دو فرقهٔ مرتجع و متجدد

افراطی واقع‌شده‌ایم . مرتجعین و کهنه پرستان آنهائی‌هستندکه ازفرط‌جهالت ازروح تجدد منزجر ودرحالی‌که باماشین مسافرت میکنند هنوز در قید همان عادات پوسیدهٔ خرافی ننگین‌هستند. متجددین افراطی‌کسانی‌هستندکه‌کورکورانه افعال‌ناپسند فرنگیها را اقتباس نموده وبااعمال نکوهیدهٔ خود نژاد آینده را به پرتگاهی عمیق سوق می‌دهند. اگرما پیروی ازهرکدام ازاین دوطایفه را بنماییم تیشه به ریشهٔ قومیت و ملیت خود زده‌ایم و باید یك خط مشی صحیح اتخاذ نماییم‌که ازاین دوفرقه درامان بود وترقی خود و ابناء خود را تأمین نماییم .آن‌خط مستقیم را اجتماعات وحزب نسوان میتواند بمانشان‌دهد. اگر قبل‌ازاین مابدبختانه حزب‌ومجمع نداشتیم حال‌چندی‌استانجمن انقلاب‌نسوان درشیراز تشکیل وخدماتی مفید نموده است . شما خانمهای محترم می توانید بتوسط هرکدام ازاعضاء،داوطلب برای‌عضویت آن‌مجمع‌شوید وبدینطریق گوی شرافت ازسایر خواهران بربایید . انقلاب نسوان طریق زندگی آبرومندانه را بشما می‌آموزد ونقطهٔ اتکاء وراهنمای‌شماست .

امید است من‌بعد همشهریهای ما قدری از جهالت خود کاسته و درسایهٔ همایون شاهنشاه اقدس ملوکانه و توجهات رجال معظم قدم در دایرهٔ نهضت و تجددگذارند و رضایت خاطر بزرگان خود مخصوصاً خاطر خطیر شاهانه را فراهم نمایند، تا اهل‌این‌مرز وبوم به‌توحش‌وجهالت معرفی‌نگردند . مازنان فارس موظف ومکلفیم‌که هرکدام به‌قدر وسع واستعداد خود برای‌پیشرفت‌طبقهٔ نسوان وتنویرافکارآنان‌کوشش نماییم. درخاتمه‌همه بامن‌همصدا شده‌بگویید:
زنده باد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه پهلوی

امروزکشور باستانی ایران در چنگال فقرمالی وفقرعلمی دچار است و گمان می‌رود بدون رفع این‌دونقص نتوان امیدوارانه بسوی‌کعبهٔ‌تعالی وتکامل قدم برداشت. بطوریکه رجال‌مادرهرقدم ازاصلاحات به انواع واقسام موانع و مشکلات‌مصادف‌می‌شوند. فقرعاملی‌است، که‌زندگی‌را برافرادناگوارنموده‌ونسبت به‌اوضاع عصرجدید بدبین‌کرده چنانکه متانت‌فطری ونژادی را ازکف‌داده و اغلب‌دستخوش هوی‌وهوس عده‌ای معدود گردیده‌ایم وچنانچه دربسیاری ازنقاط وطن‌ما برای تغییر طرزلباس و شکل‌کلاه شورش و اغتشاش می‌شود واین ملت

ششهزار ساله ومملکت شاهنشاهی ما درانظار عالم نالایق و بی‌مقدار جلوه گر می گردد . وآن به آن احتیاجاتمان به ملل خارجه رو بفزونی می‌رود وهمدوش باملل مترقی برای ما امری مشکل وسخت بنظر می آید البته رفع این علل ونقائص بر هر فردی ازافراد مملکت ازاهم واجبات است وهر کس ازاهل این مرزوبوم، عام تاخاص بایستی خودرا موظف و مکلف به ایرانپرستی دانسته وبه قدر وسع و توانایی وقدرت خویش اداء وظیفه نماید. بنابراین مازنان وطن پرست شیراز یکی ازاصول مرام خودرا ترویج امتعه ومنسوجات وطنی وترك تجمل قرارداده وبه طرق مختلفه برای پیشرفت مقصد مقدس خویش مساعی بلیغه می نماییم چون ابراز قدردانی یکی ازعوامل مهم ومؤثر پیشرفت این اقدامات است مازنان خود را موظف می‌دانیم که پیشنهاد وطن پرستانه جمعی از نمایندگان وظیفه شناس قوم خودرا راجع به اجباری نمودن استعمال منسوج و امتعهٔ وطنی برای محصلین مدارس تقدیروتقدیس نموده و از نیات حسنهٔ آن ذوات مقدس سپاسگزاری و قدردانی بنماییم. در خاتمه موفقیت اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنا فداه و رجال وطن پرست کشور ارجمندخود را دراصلاحات لازمه از خداوند بزرگ خواستار وسائلیم.

ازطرف انجمن انقلاب نسوان شیراز

مقاله های مندرج

در

مجلهٔ دختران ایران

ادبیات

مصاحبه با قلم یا تفریح

میل‌دارم قلم‌را سربگردانم وتفننی ادبی کنم و باین‌وسیله قدری تفریح نمایم . چه باید کرد ؟. تفریح من هم‌چنین باشد . هرکس تفریحی دارد و منهم تفریحی !

ازتماشای افق وحرکت ابرهای رنگین محظوظ گردیدم و از رنج‌کار بیاسودم . خاطره‌های کوچك این‌دقایق بسی زیبا وشگفت انگیز می‌باشد ولی بازمرا میل‌به تفریح وآسایش‌است.... قلم‌سیاه من!. تودلی تابناك داری ودر هرموقع مصاحبی بی‌شایبه‌وپاکیزه‌ای . ریاوپلیدی نمی‌شناسی به‌تظاهرودغلبازی خونگرفته‌ای. درشفقت وخوبی وانس‌توشکی نیست. توبامن همه‌وقت همدرد و همقدمی ... می‌خندم می‌خندی ... می‌گریم ، نوازشم می‌دهی. باتمام قدرت وعظمت‌مقام، مهربان‌ومتواضعی‌وباکمال. آشنایی مؤدب ومتینی ازتحمل‌زحمات ورنجهای‌من مجرب وفرسوده شده‌ای. آیا برقوت وقدرت ورأفت ومحبوبیت خود افزوده‌ای . تو هم ازورزش قوی و نیرومند و سالم‌گردیده‌ای ـ پستی و ظلم و پلیتیك و رذایل‌که علامات ضعف و حقارت است دروجود تو سوخته و نابود شده . تودرجادۀکمال‌قدم‌گذارده‌ای وازنقص وعیب وسقوط وتنزل دور شده‌ای. من‌ترا می‌پرستم وازانس‌وصحبتت مفتخرم. خاطررنج‌کشیده‌ام هرگز ازتونمی‌رنجد ودل‌آزرده‌ام هیچگاه ازتو منزجرنمی‌شود . ترك ترا سخت‌تر ازترك جان میدانم ، چنددقیقه قبل از این‌که ترا رهاکرده به‌تماشای‌آسمان خودرا مشغول‌داشتم ازحرکت ورنگ‌روشن‌افق‌که چون‌دل‌مردان خدا روشن وباصفا بود مسرتی‌لطیف وآرام یافتم‌که تعریف وتعیین‌آن کم، ازوصف‌ابرهای

نیم‌رنگ که نه طلایی و نه گلگون بود ، سخت‌نیست . اما این خوشی و مسرت آنی بود . مرغ‌هایی چندنزدیك ابرها می‌پریدند. من به‌آنها غبطه ورشك بردم واز این‌فکر ـ که ایکاش مرا هم قدرت پرواز ودوری‌ازاین محیط‌سراسر فساد وجهل بود ـ فوراً «باز» دلم‌تنگی گرفت وازمقید بودن مرغ روح ودست وپا بستگی خود ملول‌وکسل‌شدم. دراین‌دم‌بغتةً نغمه‌مرغی‌سبز که روی شاخ‌درخت نشسته بود،فکرونظرم را متوجه خود نمود . مسرورانه دل‌بدان خوش نموده مثل‌بشرهای اولیه صدای‌مرغ‌راتقلیدکردم . آن هم متوجه من‌شد، پس از چند آواز،چون صاحب‌صدا را غیرازجنس خود شناخته مرارهاکرده پرواز نمود . آنچه اسباب دل‌خوشی بشرمی‌گردد مثل‌این مرغ بی‌بقا و بی‌ثبات‌است وجای خالیش خاطره‌ای به دفتر روزگار یاخاطر فرزند بشر می‌افزاید و سینه‌های پرازراز، جزء خاك می‌شود وخونهای‌گرم سردمی‌گردد .

«هرسبزه‌که برکنارجویی رسته است

گویا زلب فرشته خویی رسته است»

«پا بر سر هر سبزه به‌خواری منهید

کان سبزه‌زخاك لاله رویی‌رسته‌است»

حسرت زده به سمت خط سیر آن مرغ خوش خط و خال می‌نگریستم. گربه‌ای براق وسفیدکه موها را راست‌کرده وبرزیبایی جامهٔ قشنگش‌افزوده بود به طرف من‌آمد وسروریش‌را به ساق پاوکفشم می‌مالید. من که هیچ‌گاه به حیوانات انس والفتی ندارم ، نشستم‌وآنرا به‌تصور این‌که رنج‌ودوری‌دارد نوازش‌کردم. اما حیوانیتش مانع دوام‌دوستی ومحبت‌انسانی‌آمد واذیت‌نمود. من هم دست‌رد به‌سینه‌اش زده به اطاقم برگشتم . رفتار این‌حیوان خیلی‌شبیه به مخلوق دوپا بود !... مسرت تماشای افق وانعکاس اشعهٔ نیم‌رنگ خورشید درابرها آنی‌وبی‌دوام ، دیدن پرندگان ملامت خیز ، جلوهٔ آن مرغ قشنگ خوش‌صدا حسرت‌آور ورفتاراین حیوان‌بدصفت وسبع وخشم‌انگیز وتنفرآمیز واقع‌شد. اما، ای سیاه چردهٔ بانمك‌من ، ای‌هندوان مهربان، قلم‌من! تویی که

نجیب‌ابدی هستی. من‌مقام ملکوتی ترا شناخته و نخواهم گذارد آلوده و پلید شوی‌ویادرخط‌کج سیر نمایی . اگرچه تو آن قدر مطیع و فرمانبرداری که متعلق به هرکس شدی . چون آب که در هرظرفی ریخته شود به‌همان‌شکل در می‌آید ، و مانند زن‌که هرقسم تربیت گردد یا در هرخطی او را بیندازند تسلیم است ـ اطاعت محض می‌نمایی‌که این‌هم از نجابت و متانت و هم‌آهنگی تست ، تومیدانی‌که درعالم چه‌قدرومنزلتی‌داری و بااین‌هم‌آهنگیها تنزل مقام برای‌تو نخواهدبود . توخود دانسته‌ای‌که اگر طفل به‌سینه و دوش مادر سوار می‌شود ویاازراه نادانی‌نسبت‌بدان‌ذات مقدس بدرفتاری و بی‌احترامی مینماید (او) یعنی مادر باز همان دوم خداوند پرورش یا پروردگار ثانوی و مربی بنی‌نوع بشر است . مادرنسبت به‌طفل کوچکش اطاعت ورعایت مینمایدولی از بزرگی نمی‌افتد . سعدی را به بندگی بکارگل می‌برندوباز همان رب‌النوع پند وحکمت است . عشقی میفرماید (گاو بدزدید در شباب شکسپیر) در صورتیکه درتاریخش نگاشته‌اند : چندسال بعداز فوتش آن شاعر تآترنویس را بزرگترین نویسندهٔ عصرخودش وسایر اعصاردانستند. این امثال را برای آن‌آوردم‌که ای‌قلم‌بدانی توهرقدر به‌دست نااهل افتی‌ومصاحب‌ناجنس‌شوی باز هم‌ذات تومقدس و مقامت رفیع وعلوی است ....

ای‌قلم! . تاکنون به تفریح پرداختی ومن‌ازتواطاعت نمودم. حال‌دیگر خواهی‌نخواهی قدری‌ترا به‌کارو امیدارم. بیا دراین‌مورد به من‌همراهی‌نما و برخلاف میل‌خود درخطی‌سیرکن‌که میدانم کاملاازآن بیزاری ولی چون مرا شناخته‌ای به‌خوبی میدانی‌که دراین‌راه سنگلاخ بازمانند شعاع نورمستقیم‌السیر وراسترو خواهی‌بود و کژی‌وکاستی درکارت‌نیست. این‌خط واین‌راه ـ راه‌بحث درامورراجتماعی شهرودیار ومسائل راجع به بعضی‌ازساکنین آن‌است . باآنکه قلم را باخود همراه نموده‌ام‌که درطریق‌صعب‌العبور اجتماعی‌وآنچه‌که نوشتنش را وظیفهٔ وجدانی واخلاقی خود میدانم قدری‌سیرکنم ولی خستگی‌زیاد اجازه نمیدهدوناچارم زود خاتمه به نگارش داده به مطالعه پردازم زیرا چون‌کوه کنان‌یاکارگران بدبخت ویاخوشبختی‌که صبحگاهان برای تهیهٔ نان‌وآبی ساده

وفراهم کردن وسیلهٔ سدجوع وعیال واطفال به طرف محل کار شتافته وشام با تنی خسته ودلی صاف ومهربان بخانه می‌آیند ، جزاستراحت‌هیچ نمی‌خواهم. ولی تا نفس باقی‌است باید کار کرد ... ما یك خواب عمیق بسیار طولانی درپیش داریم . دیگر استراحت جویی بی‌مورد است. مگر زمانیکه زمام اختیار ازدست برود و دیگر گریز از آن غیرممکن باشد . ازطرفی مسلماً یکنفر خسته قلمش نیزازحال رفته وناتوان است. اما ، غرض نقشی است کزما باز ماند ...

چندروزقبل درضمن مراسلات وارده مکتوبی از اروپا یافتم که آن را سراپا بادقت خواندم ولی قرائت این‌مراسله زیادتر از حد معمول طول کشید. زیرا جملات ومطالب و حتی کلمات آن پر ازمعنی بود و گاهی‌مرا تکان میداد و زمانی بی‌اختیار متفکرم مینمود . راست است کلیهٔ مکتوباتی که از آن نواحی میرسند تمام‌دارای روح‌وقوت وجذبه‌است و ازمحیط کار و موفقیت ملل زنده‌ای خبرمی‌آورد که افراد وجماعتش پیشرفت‌اورشخصی واجتماعی را درسایهٔ فعالیت وراستی وآزادگی وخدمت به‌جماعت وافراد میدانند نه درغیرازآن!!...

ولی باز نویسندهٔ این‌مکتوب شور وحرارتی خاص‌وکم نظیر نسبت بمولد وساکنین آن وتجدید عظمت و افتخار وطن خود نشان داده است .

من‌جواب این خط را چطور بنویسم ؟... آیا سزاوار است در پاسخ چنان روح امیدبخشی (برای اینکه راست گفته باشم) روانی آزاد و خاطری شاد را اسیرغم وملالت کنم ؟ یا باز خودداری و ضبط نفس نموده و دیگر آن ایرانی خوشبخت را که دست تقدیر وسعی و همتش اورا ازاین محیط جهل و خرافات پرور ناموس کش بخارج انداخته است متألم ننمایم.

ترغیبات وهم‌فکری معارف پروران ودوستان محترم و ارباب صاحبدل پایتخت وسایرشهرها خصوصاً جراید شیراز (عصر آزادی ـ گلستان ـ تخت جمشید ـ بیان حقیقت) و هموطنان‌حساس قدردانی که این کوشش وزحمت باین مجله را از وظایف‌معارفی خود میدانند « نسبت به هرکدام علی قدر مرتبهم» تشکرات صادقانه دارم والبته غیرازاین انتظاری نداشتم واین الطاف‌صمیمانه را ازیاد نداده ونخواهم‌داد . هرکس هرتشویق وهرخدمتی نسبت‌به‌این مجله

بنماید خدمتی است که به ترقی دختران ایران کرده است. زیرا مجله دختران ایران (بیاری خداوند) تعطیل‌شدنی نیست و نخواهد شد و کم‌لطفی وعدم توجه انگشت شماری برای تزلزل اساس آن که نه‌تنها بـه حیات من بلکه حیـات زنان و دختران ایران مربوط است هیچ‌تفاوتی نداشته و نخواهدداشت ...

زنددخت

اثرات عشق در زندگانی

اکنون هر کس در هر مقامی از درجات ترقی که هست و از هر جنس و صاحب هر شغل و مسلك میخواهد باشد، آیا از قوهٔ محبت چه ثمرات و فوایدی برای زندگانی روزانهٔ خود میتواند حاصل نماید؟. برای اینکه به عظمت و قدرت این قوه پی ببریم لازم است نگاهی به صفحات زندگانی بشری بیندازیم و به بینیم محبت وعشق چه نفوذی در آن دارد و چه قدرتها تاکنون نشان داده است. نفوذ این قوه را در سه رشته از شئون حیات انسانی ظاهر و بارز می‌بینیم. یکی در محبت مادری و دیگری در محبت جنسی که تعبیر به عشق مجازی توان کرد وسیمی هم درمحبت بعقایددینی ویا قوهٔ ایمان. این را قبلا باید بگویم که قوهٔ ایمان بخودی خود یك قوه مستقل وجداگانه نیست بلکه هریك از قوای روحی ما که به ذورهٔ قدرت و کمال خود رسید لباس ایمان می پوشد یعنی تبدل می یابد و یك شکل تغییر ناپذیر میگیرد و به این جهت میتوان گفت که قوهٔ محبت و عشق وفکر وخیال واراده ووجدان فلان شخص بدرجهٔ ایمان رسیده است. درهر حال دراین سه رشته ازحیات آدمی یعنی درمهرفرزندی و ..... و ایمان دینی بزرگترین ونافذترین قدرت محبت را تماشا میتوانیم کرد. از روز نخستین خلقت این قوه موجود بوده ومعجزه‌ها وسحرها بوجود آورده است. اگر این قوه را درهریك از تظاهرات واشکال خود ازتاریخ بشر بردارید می بینید که جز یك تودهٔ خاك و یك بنای خراب و یك سراب چیز دیگر باقی نمی‌ماند. تاریخ هریك از اقوام وسرگذشت هریك ازرجال نامی وحتی زندگانی کنونی هریك

ازافراد امروزی گواه بزرگی است برعظمت ونفوذ موهبت محبت و عشق .

آیا کدام قوم‌وملت‌را پیدا می‌توانید کرد که از عهد صباوت‌خود باترانهٔ عشق‌ومحبت درگهواره مدنیت پرورش نیافته باشد وکدام‌قصرافکار وادیان و تمدن‌را میتوانید نشان‌دهید که ارکان آن برروی پایه‌های محبت گذاشته نشده باشد درآن‌دم‌که چشم مادر به‌صورت فرزندنوزاد خودمی‌افتدنگاههای‌اوشرار عشق‌را دردل‌آن نوزاد می‌اندازد وبا اشعهٔ آن نگاهها از آن روز حالات و آفات‌عشق‌را بفرزند خود انتقال میدهد .

تمایل‌جنس به جنس‌دیگر ، سربرآوردن تخم اززیرخاك ونزدیك شدن قطرات‌آب وذرات هوا به‌همدیگر جزتظاهر عشق چیز دیگر نیست . یکی‌از شعرا گفته است :

« از شبنم عشق خاك آدم گل شد

صدفتنه و شور در جهان حاصل‌شد»

«صد نشتر عشق بر رگ روح زدند

یك قطره ازو چکید ونامش دل‌شد»

نفوذ تأثیر محبت باندازه‌ای است‌که احتیاج بدلیل نیست و بهریك از حوادث زندگانی‌نگاه‌کنیدآنرا محسوس می‌بینید . آیاهیچ‌تجربه نکرده ویا ندیده‌ایدکه هرچیزکه ذوق‌وعشق درآن‌بکاربرده شود یك شاهکار میگردد وهر امری‌که عشق مشوق ومحرك آن باشد ، نتیجهٔ مافوق تصورمیدهد . محبت و عشق‌کوهها ودره‌ها را درزیرپای ما همواروسنگها را پرنیان میسازد . محبت وعشق ، اهریمن ترس وتزلزل وسستی را میگریزاند و ما را به انجام دادن کارهای بسیارسخت و دشوار سوق میدهد وموفق میکند . راههای دور وتاریك را نزدیك و روشن میسازد وتاب و توان ما را در تحمل زحمت‌ها و مصیبت‌ها می‌افزاید.

ماهرترین صنعتکاران و هنرورترین مخترعان و دانایان ، شاهکارهای خودرا درزیرالهام عشق توانسته‌اند بوجودآورند وحتی‌اگر فیض‌آسمانی‌عشق

الهی ومحبت بنوع بشر تمام ذرات وجود انبیارا مسخر نمیکرد نفس ایشان مظهر انوار الهام ووحی نمیشد وآن همه مصایب ومشقتها را در راه نجات نوع انسانی تحمل نمیکردند وآن همه مثالهای مجسم ازقدرت قاهرهٔ عشق برای ساکنان کرهٔ ما نمی توانستندداد .

بدترین غذاها را اگر با میل و رغبت بخوریم برای ما مایهٔ حیات میشود ولطیف ترین وقوی ترین خوراکها وحتی آب حیات را هم اگر با نفرت واکراه بخوریم در بدن ما مبدل به زهر میشود . اگردل ما سرشار از عشق باشد دوزخ برای ما بهشت است واگر بادل پراز کینه وعداوت وارد بهشت شویم برای ما دوزخ میشود . اگر درمقابل زیباترین جمال که عقل انسان تصور آن را نتواند کرد احساس نفرت کنیم جاذبهٔ اودرما اثری نخواهد کرد وچیز فوق العاده ای دیده نخواهدشد و برعکس اگر بدیدهٔ عشق و محبت و با علاقهٔ قلبی به یك صورت عاری ازجمال نگاه کنیم در نظرما بقدریك فرشته جلوه خواهد نمود. اینست که گاهی که ما علاقه و عشق یك فرد را به فرد دیگر که در نظر ما نه جمال ظاهری دارد و نه کمال معنوی مشاهده می نماییم بتعجب می افتیم زیرا مقایسه با نفس خودمان میکنیم و نمیدانیم که عشق عالمی دیگر وزبانی دیگر دارد و باید ازدریچهٔ چشم مجنون به لیلی نگریست . تصورکنیدکه اگر نقطهٔ نظر و احساسات قلب ما میزان عمومی برای سنجیدن مراتب عشق وجمال وکمال قرار داده میشد، مثلاتمام مردم را مجبورمی کردندکه آنچه من و شما دوست داریم دوست بدارندوازآنچه متنفریم دوری جویند . چه اندازه بدبختی روی زمین را فرا میگرفت وچگونه مردم این خاکدان پناه بدوزخ میبردند.

پس دراینکه آفات وحالات عشق این قدر زیاد و مختلف است یك حکمت خدایی درکاراست! . محبت وعشق سپر بلاومصایب است .کسی که سراپای وجود اومحبت باشد ازچه بایدبترسد وکسی که همهٔ ذرات را مظهر تجلی خداوندداند چرا باید حس نفرت را در خود راه دهد . اینکه اغلب انبیا و اولیاء و عرفا حیوانات را رام میکردند یك حکمت فنی داشته است وآن اینست که وقتی مرد وجود خودرا ازلوث نفرت وغیریت ومنیت پاك کرد نوروحدانیت دراو تجلی میکند وامواج محبت وجذبهٔ الهی ازتمام بدن او به اطراف پراکنده میشود که به چشم

ظاهری آن‌را نتوان دید ولی حیوانات آن‌را احساس می‌کنند و بی‌اختیار به طرف آن مجذوب می‌شوند و ترس و واهمه که نسبت بنوع انسان دارند در آن حال از ایشان سلب میگردد و با کمال اطمینان بدان منبع فیض و سرچشمهٔ محبت رو می‌آورند و آسایش می‌یابند!.

خلاصه کلام، محبت و عشق، کیمیای سعادت است و هرکس نسبت به درجهٔ محبت خود از خوشبختی بهره‌مند می‌تواند شد. مثلا اگر کسی خودرا به مقامی رسانده باشد که تمام افراد نوع بشر را از سیاه و سفید و از وحشی و متمدن واز گدا و توانگـر همه را دوست بدارد و همه را برادر خود شمارد و فرقی میان ایشان نگذارد برای‌او مرگ برادر صلبی‌تأثیر ناگواری نخواهد‌بخشید و خودرا با برادران دیگر خود تسلی‌خواهد داد و مانند انبیا و اولیاء همه‌افراد آدمیان بجای فرزندان او خواهند شد و محبت‌بی‌حدود وی مانند اقیانوس مواج و یا مانند آفتاب جهانتاب همه را غرق امواج و انوار خواهد کرد.

پس هرکس از این اکسیر خدایی بیشتر دارد غنی‌تر از دیگران‌است و در ادوار تکامل بشر زمانی خواهد رسید که قیمت و اهمیت مرد از روی محبت او سنجیده خواهـد شد، نه از روی ثروت و قدرت مادی وی . برای احراز سعادت باید بکوشیم و بیشتر از این اکسیر حیات در دل خود ذخیره کنیم و برای محبت و عشق حدودی را قایل نشویم و خودرا پیرو ذات و صفات آفریدگار خود سازیم که در نظر رحمت و عدالتش، دشمن و دوست یکسان است و نعمتش برهمه فراوان!.

وقتی‌که علت بدبختیها و شکایتهای اکثریت مـردم را تحقیق می‌کنیم می‌بینیم که ریشهٔ همهٔ اینها یادر اختلاف مزاج و ناخوشی یعنی در عدم صحت بدن است و یا درجهالت که آن‌هم عدم صحت عقل می‌باشد و حتی می‌توان گفت که جهل منشأ هردو مرض است.

به همین جهت بود که معرفت نفس را نخستین مرحلهٔ رسیدن به سعادت قرار دادم. چون که تاانسان بدن وروح خودرا بخوبی نشناسد و آنهارا تفریق نکند نمیتواند شرایط صحت آنهارا بداند و تااین شرایط را نداند و بجانیاورد هرگز تندرست وزنده دل و خوشبخت نخواهد شد. به همین سبب اکثرمردم یا بدناً و یاعقلا ناخوش واز آن رو بدبخت هستند و یقیناً هرکس خودرا بدبخت

می‌شمارد گرفتار یکی از این دو مرض جسمانی وروحانی می باشد ولی اگر بخوبی این دو مرض را م شکافی کنیم می بینیم که مرض جسمانی خود زاییده مرض روحانی است. یعنی قوای عقلی وروحی ما غالباً آفریننده اکثر امراض جسمانی ما می‌شوند. مثلا صدی نود، امراض، از ضعف قوهٔ اراده و متانت و تفکر و غلبهٔ حسیات منفی مانند بغض وغضب و حرص وکینه وترس وحسد و غیره حاصل می‌شود و رفع این حسیات مضر در دفع آن امراض علاقهٔ کلی دارد. چنانکه روز به روز فن طبابت به قبول این حقیقت نزدیك‌تر می‌شود ودرقرون آینده «تداوی روحی» قسمت اعظم واهم فن طبابت خواهد شد.

در نظر من، محبت یگانه دوایی‌است که دردفع امراض جسمانی‌وروحانی مؤثر ومفید می‌باشد زیرا اولا بوسیلهٔ محبت به رفع احساسات منفی مانند حسد و بغض وکینه و حرص وغضب و **خودپرستی که منشأ امراض روحی** است موفق میشویم و باین وسیله بدن خود را از عناصر مضر و مخرب صحت پاك می‌کنیم واعصاب ما از هیجان شدید وتحریکات ضعیف کننده محفوظ می‌ماند و روز به روز قوی می‌شود وبدن راهم قوی می‌کند. و ثانیاً بوسیله محبت قوهٔ تازه و حرارت‌بخشی دربدن خود تولید می‌نمائیم که محرك چرخهای اعضاء ومنبع قوای زندگی‌بخش‌بدن ما می گردد. این‌قوه همان قوهٔ مغناطیس شخصی است‌که حدوث مرض ناشی از نقصان یافتن‌آن می‌باشد و نفوسی مانند عیسی وسایر انبیاء واولیاء واطباء که‌بیمارهارا تندرست ومرده‌ها را زنده می کرده‌اند بوسیله این قوهٔ مغناطیسی بوده‌است. چنانکه ذره‌بین حرارت‌آفتاب را دریك نقطه جمع میکند و قوت‌آن را هزاران‌بار می‌افزاید همان‌طور محبت نیز قوهٔ مغناطیس را ازفضا جمع کرده دربدن ما تمرکز می‌دهد واین‌قوه بیشتر ازچشمها و سرانگشتان بیرون می‌ریزد وبوسیله اراده وتماس میتوان آنرا ببدن دیگران جاری‌کرد.

آیاهیچ تجربه نکرده‌اید که وقتی با شخصی تصادف می‌کنید‌که دردها و رنجها وبدبختی‌ها و مصیبت‌های او بمراتب بیشتر از‌مال شماست فوری دردها و مصیبتهای خودتان رافراموش‌می کنید وتسلی‌می‌یابید وقوت تازه می گیرید؟. حکمت این حال دربن است‌که مشاهدهٔ احوال آن شخص، حس‌ترحم و محبت شمارا بیدار و قوی می‌سازد و دربدن شما قوت تازه تولید میکند وآن قوت،

عناصر ومیکربهای مخرب را در بدن شما می‌بلعد و هضم میکند.

اساس فن تداوی روحی عبارت است از برگرداندن توجه فکر از مرض بطرف صحت(۱) یعنی فراموش کردن مرض. حالا برای اینکار، فن تداوی روحی، سه طریقه ایجاد کرده ونشان داده است:

۱ـ مانند پیروان طریقت «فن عیسوی» اصل مرض را انکار کنیم وبگوئیم که مرض اساساً وجود خارجی ندارد.

۲ـ مانند طریقهٔ تداوی «تلقین بنفس» تکرار نماییم که حال من روز به روز بهتر و صحت من کاملتر است.

۳ـ مانند ریاضت کشان وجوکیان باقوهٔ اراده تخم امراض وحالات منفی را از خود دور سازیم. چنانکه می‌بینید طریقهٔ اول قوهٔ ایمان را بکار می‌اندازد، طریقهٔ دوم قوهٔ خیال را و طریقهٔ سیم قوه اراده را. لیکن چنانکه گفتیم هدف همهٔ اینها معطوف ساختن فکر است از مرض به سوی صحت. آیا ندیده‌اید چگونه بچه‌ای که می‌گرید همین که چیزی خوردنی و یا بازی کردنی بدستش دادیم ویا آینه‌ای جلو صورتش گرفتیم گریستن ودرد رافراموش میکند؟. حال آدمهای بزرگ هم به همین منوال است منتهی برای برگرداندن نظر توجه آن‌ها وسایل دیگر و قوی‌تر لازم است. چنانکه دیده شدکه درحین وقوع زلزله ویاحریق و یا حادثهٔ هولناك دیگر بعضی از بیماران، ناخوشی فلج خود را فراموش کرده رو بگریز نهاده و از مرض خود نجات یافته‌اند. به عقیدهٔ من قدرت محبت از همهٔ این وسایل بالاتر وبیشتر است وتداوی روحی در قرنهای آینده عبارت از «تداوی بالعشق» خواهد شد و هر کس نسبت به درجهٔ محبت خود از فیض صحت برخوردار خواهد گشت وعدم صحت دلیل بر نقصان قوهٔ محبت گرفته خواهد شد.

محبت بهر کس و بهرچیز وقتی که در دل ما قوت گرفت و ریشه دوانید و بدرجهٔ عشق رسید دیگر برای میکروبهای افکار و حسیات منفی و مرضهای جسمانی جائی باقی نمیگذارد وهمه اینها، به تحلیل میرود ونمی‌توانند دربدن ما

۱ـ موقعی که طفل بهانه گیری می‌کند و به گریه می‌افتد بهترین وسیله آرام کردن او اینست که خاطر او را به موجب این قانون طبیعی متوجه چیزهای دیگر نمایند.

تخریبات و ضایعاتی تولیدکنند . کسی که باندازهٔ یك مادرمحبت پاك وصمیمی نسبت بدیگران داشته باشد و تمام موجودات‌رادوست بدارد نه‌فقط‌تمام عالم در نظرش محبوب میشود واشعهٔ محبت همهٔ اعضا و سلولهای بدن او را از هجوم میکروبهای‌مضر محفوظ نگاه میدارد بلکه قوای‌منفی ومیکروبهای مضررا هم مبدل به‌قوای‌مثبت ومفید میسازد. یعنی‌خارها را گل و حنظل را عسل میکند و سمیات بدن‌را تبدیل به‌مواد مقوی ومغذی مینماید چنانکه گاهی اتفاق افتاده که‌کسی درحین غلبه عشق ویا برای اجرای میل محبوب وحتی‌درحال غفلت، بخیال شربت زهرخورده و دربدنش اثرنکرده است .

شماهرچیز مکروه ومنفور وحتی مرض هولناکی راکه دردل شما تولید نفرت‌واستکراه وترس‌میکند ، بنظرمحبت بنگریدو بکوشیدآن‌را دوست‌بدارید وبلکه آن‌را زیبا ورحمانی بشماریدآنوقت‌خواهیددید که‌آن‌نفرت وزحمت‌ودرد وکراهت قوت‌وشدت خود راکم کرده‌ورعب آن‌زایل‌شده‌و بکلی‌شکل‌وتأثیرخود را عوض‌کرده واز تولید تأثیرات منفی‌باز ایستاده وقلب‌ماهیت نموده‌است. آیا ازاین‌بالاترچه قدرت وچه معجزه توان خلق‌کرد ونشان‌داد ؟.

علاوه‌براین، برحسب‌قانون«جذب‌همجنس»وقتی‌محبت‌آدمی، قوای‌محبت ومثبت‌سایرآدمیان وهمه طبیعت‌را بطرف خودجذب‌میکند وقوای اورا هزاران بارزیاد میشود ومانندقوهٔ مغناطیس جاذب میگردد . در زیرتأثیراین‌قواست‌که گاهی عاشق و معشوق از مسافتهای دور ازحال همدیگر خبردار می‌شوند و احساسات‌یکی‌دردیگری منعکس میگردد و حتی درد و رنج یکی‌تولید درد و رنج درجسم دیگری می‌کند . ازاین‌رو آنچه‌را دربارهٔ لیلی ومجنون گفته‌اند که هروقت بر بازوی لیلی نیشتر میزدند از بازوی مجنون خون می‌آمد نباید افسانه صرف‌شمرد .

ازعارف بینادل، جنیدبغدادی‌پرسیدند که محبت‌چیست؟.در جواب گفت : «محبت داخل‌شدن‌صفات حبیب‌است‌بر بدن‌محبوب». دراین‌تعریف یك‌دنیاحقیقت موجود است ! . آیا در استیلای عشق این‌گونه افزایش قدرت ومعجزه راهیچ تماشا نکرده‌اید ؟. پس‌اگرهمیشه درنفس‌خودمان یك‌حال‌عشق‌تولیدکنیم، بدن خودرا منبع یك‌چنین قدرت واعجاز خواهیم ساخت . موضوع این عشق لازم

نیست یك انسان باشد بلكه عشق به‌طبیعت و مولودات آن ، عشق به عقیده و فكر وایده‌آل ، عشق به‌عوالم علوی و آسمانی و عشق بخدا همه این تأثیر خارق العاده این معجزات حیرت بخش را دارا میباشد . چنانكه تدقیق زندگانی افرادی كه به نعمت این عشق نایل‌شده‌اند مارا به اسرار عظیمهٔ این قدرت یزدانی واقف می كنند. همین كه انسان پی باین اسرار برد شكل زندگانی او عوض و تازه خواهد شد و خوشبختی جهان ما را منور خواهد ساخت .

«اثرات عشق در زندگانی» را بمناسبت ترجمه وطبع «عشق و مسابقه» در این مجله درج نموده‌ام .

این مقاله از كتاب «رهبر نژادنو» كه ازتألیفات فلسفی آقای كاظم‌زاده وازانتشارات مجلهٔ ایرانشهر است اتخاذ شده. چه این كتاب درجستجوی خوشبختی نگاشته آمده و منهم آرزومند سعادت خواهران وطالب خوشبختی نوع میباشم . اگرچه ، هر كتابی تاسراپا خوانده نشود نتیجهٔ منظوره ازآن گرفته نخواهد شد. البته این چندصفحه معرف آن كتاب وسایر آثار حیات‌بخش آن فیلسوف روحانی عالیقدر نیست .

اما چون عشقهای عالی، ازقبیل عشق به‌طبیعت وعشق به عقیده و فكر و ایده‌آل وعوالم‌عشق بخدا ازخصایص روح‌قوی وتوانای نژاد باستانی و نیرومند ایرانی است تمدن باستانی ما واشیاء وحوادث تاریخی ایران وحس حریت و عقاید دینی قرون اخیروتعلیمات مذهبی‌پیشینیان وحكمت و ادبیات ما ونكات آنها بزرگترین دلیل این‌مدعا است. ازاینرو بایستی ما باغوروتأمل درآثار عالیهٔ گذشتگان ، حس ابتكارخود را پرورش داده وبا نمو دادن وبیداركردن خصایص نژادی درخود بازهم مرغ بلندپروازروح قومی خویش‌را پروبال داده وآن‌را درآسمان درخشان ایران‌نو به پرواز آوریم وتاریخ تمدن خودرا پر ازافتخارات تازه نماییم والبته یك ملت قدیمی كه هزارها سال است دارای تمدن واستقلال میباشد مراحل اولیهٔ عشق‌را روحاً دراعصار پیش‌طی كرده تا بالاخره آنهمه آثارعرفانی وفلسفی ازخود بوجود آورده كه برای نمونه ازآن دریاهای بزرگ، یك دوقطره براین‌ورق می‌چكانیم.

استادسخن شیخ بزرگوار سعدی گفته است :

دوش مرغی به صبح می نالید — عقل‌وصبرم ببرد وطاقت‌وهوش
یکی‌از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا — بانگ مرغی چنین کندمدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست — مرغ‌تسبیح خوان ومن‌خاموش

مولای‌رومی فرموده :

جملهٔ ذرات عالم در نهان — با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم — با شما نامحرمان ما خاموشیم

پس‌امروز مازنان بایدازعشق‌های ابتدایی وغریزی دوری‌جوئیم وبه‌آن عشقهایی‌روی‌آوریم که این استاد حکیم در بارهٔ آنها سخن‌میگوید:

عشقهایی کز پی رنگی بود — عشق نبود عاقبت ننگی بود

بگذریم وبا فکرعالی اوراق زرین دیگری بتاریخ قومی خود بیفزاییم ، چه هرکدام از ما نسوان این سرزمین‌که در واقع‌بی‌زر با زریم‌باید به‌خودبگوییم

دل‌به‌کف دارم و این‌گونه پریشان استم
آه اگر این دل حیران برود از دستم
منکه پر بی خبرم با همهٔ هشیاری
وای اگر بادهٔ عشقی بنماید مستم

اما عشق‌به‌عالم انسانیت ونوعدوستی‌ویاعشق به تخفیف دادن درد ورنج افراد وجماعات ، عشق بمولودات طبیعت وبوجودآوردن ادبیات جدید ملی‌و عشق به‌مسلك ومقاصد نیك‌وعالی ازقبیل عشق بتحصیل‌دانش وفراگرفتن‌اصول صحیح تربیت وتعلیم‌وصنعت‌وغیره‌که هزارها طریق‌دارد ، بهترین‌وخدایی‌ترین یعنی‌پاکترین عشقهاست‌که آلایش‌وتیرگی وتغییر را ببارگاه آنهاراهی نیست و هر فردی‌بااحراز این قسم عشقها می‌تواند درحیات وممات خود باعث سعادت

و سرفرازی جنس و قوم خود شود و رضایت روحی را که سعادت بخش ترین حالات انسانی‌است برای خود بوجود آورد .

یك‌وقت دراستقبال‌غزل زیبای‌خواجهٔ حکمت وعرفان ، حافظ که بمطلع آن‌فرموده :

« منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن»

غزلی وطنی‌گفتم که چون نسخهٔ آن در دست نیست فقط چند بیت آنرا بمناسبت موضوع مقاله تقدیم شما می‌کنم»

کجا رواست بجز راه عشق پوئیدن

کجاسزاست بجزروی دوستان دیدن

به دهر زندهٔ جاوید تا ابد ماند

کسی‌که پیشهٔ خودکردعشق ورزیدن

هرآنکه‌عشق نورزیدوراه عشق نرفت

لباس مرگش بر تن رواست پوشیدن

فدای عشق وطن‌کن دلا، سروجان‌را

که‌زندگی‌است‌دراین‌راه‌گشته‌گردیدن

. . . .

. . . .

بخاك پاك وطن بوسه زن چوحافظ گفت

«که‌دست‌زهدفروشان خطاست بوسیدن»

زنددخت

شریک عیش (مترس Maitresse)

من غریب زغیرت فتادم ازپا دوش
نگارخویش چودیدم به‌دست بیگانه

شاعر شهیر و محبوب شیللر اثری داردکه مفهوم آن این است:

« موقعی‌که خداوند نعمتهای زمین را برآدمیان داد، هر صنفی قسمت خود را برداشت‌مگرشاعرکه‌به‌عرش رفته وحاضر نبود. وقتی‌که به‌زمین رجعت نمودهیچ نیافت‌ناچار شکایت‌به‌درگاه باری تعالی‌بردکه خداوندا،ضیاع وعقار ومالی ومنالی برای من نمانده است.خداوند فرمودای بنده‌مقرب عزیز! همه وقت درهای عرش‌به‌روی تو باز است. تو ماذون هستی که هرگاه میل‌کردی به‌خانهٔ من داخل‌شوی» .

گویندهٔ اهل‌رازحافظ ـ مرغ تیزبال عالم روحانیت ـ نیزمیفرماید:

چـو قسمت ازلی بی حضور مـا کردند
گر اندکی نه‌بدوفق رضااست خرده مگیر

ولی تصور میشود درآن وقت زن ایرانی هم با شاعر همسفرگردیده‌بود و درموقع بازگشت نیز دیرتر ازشاعر به‌زمین نزول نموده‌که ازمال و منال گذشته ، ازحق بشری هم محروم‌گردیده است ! .

مردان نمیتوانند یار خود را با دیگری ببینند و سلیم‌ترین افراد این جنس می‌گوید :

«من غریب زغیرت فتادم ازپا، دوش

نگارخویش چودیدم به‌دست بیگانه»

و درجای دیگر به‌طور شکایت وگله ازگردش گردون می‌گوید:

«نگار خویش به دست خسان همی‌بینم

چنین شناخت فلك حق خدمت چومنی»

درحالیکه هرمردی غیر ازحافظ اگر نگار خویش را به دست بیگانه بیند بجای اینکه خودزپاافتد و به‌شکایت از روزگارخشم‌خودرا فرونشاند، یار وهمسر خویش را ازپا درمی‌آورد. اما چون بهترین وبزرگترین‌زن، شوهر و شریك عمرخود راباهرکس وناکس به‌بیند، نمی‌تواند نفس بکشد وشوهرش به محض اینکه اورا مادرطفل دید (بلکه قبل از آن هم) دلش در پی دیگران می‌رود و درفکرزن‌نوآوردن است ویابدتر ازبد «مترس Maitresse» شریك عیش و به اصطلاح معشوقه پیدا می‌کند.

نمی‌دانم مرض ساری « مترس » داشتن را که به ایران ارمغان آورده و یا ازکی به‌این مملکت سرایت نموده که امروز بیش از سل و سایر امراض مزمن دربین هموطنان ما شیوع پیدا کرده وهرکه نان نیم حلال و نیم‌حرامی دارد دل از اهل و عیال و همسر نجیب وصمیمی خویش‌کنده، هردم پی این و آن می‌رود.

آقایانی‌که مرتکب یك‌چنین گناه دائمی می‌گردند صرف نظر از این که آنها سبب می‌گردندکه از استعداد توالد وتناسل دونفرکه منجر به افراد یك ملت می‌گردد سوء استفاده شود به هردوزن ستم وتعدی می‌نمایند زیرازن اولی وهمسر شرعی بیچاره حق بشری زوجیتش پامال گردیده وهمه‌وقت نگار خویش یعنی شوهرخود را به‌دست دیگران می‌بیند وشوهر ادای حق همسری او را پس از یك عمر زناشوئی وانس و الفت وعادت به مهرورزی، به تکفل اعاشه وی وفرزندانش محدود می‌سازد . زن دیگر هم ازروی هوی وهوس یا یا جهالت شریك عیش (یا شریك گناه) مردی میگردد که از بدو امر حق

زوجیت و شرافت مادری ومناسبات زناشوئی بلکه شرافت انسانی و حیثیت و شخصیت اورا انکار وزایل کرده است .

روح ملی ایران قرنها دچار شکنجه وآزار مهاجمین وغارتگران ودر تحت تسلط متجاوزین بوده و در این اواخر بفشار استبداد ملوك ایالات و امراء طوائف یا شاگردان مکتب آل قاجار وپیروان دستور آن مکتب گرفتار گردیده است . . . . . برخلاف این که بعضی بجان آمده‌های ستمدیده‌و برخی از تقلید کنندگان کوته نظرمیگویند یك انقلاب خونین سراسر امور اخلاقی اداری ومفاسد ونواقص‌را اصلاح تواند کرد،ولی بنده وهرمحقق دقیقی معتقد است‌که روح مریض ملی ایرانی امروز محتاج‌راحت وآسایش‌است. اما نه‌آسایش وروبه‌ای که افراطیان در نظر دارند زیرا همانطورکه مریض بعداز خلاصی ازبحران مرض دچار یك حرص وولع غیرطبیعی میگردد و مایل‌است بدون‌رعایت نوع‌متناسب‌اغذیه به‌هرچیز خوردنی‌درخفا وعلن‌دست‌بزند، امروز روح‌جماعت‌ایرانی مایل است‌که‌مرتکب هرقسم‌گناه وهرنوع بی‌ملاحظگی‌وبدی و شیطنت بشود. حال اگر عنان این مریض تازه جان‌گرفته (یعنی روح ملی) را محکم گرفته آزادش نگذارند و او را از جنب وجوش و حرکت‌که لازمهٔ صحت یافتن است باز دارند یا همچنین اگرپرستارهائی نگمارند که صمیمانه دستور طبیب عقل سایم را در بارهٔ وی مجری و مرعی دارند به‌شکم خوارگی وضعف عقل باقی وازجهات دیگرهم بیچاره وناتوان‌می‌ماند. پس تربیت دقیق اخلاقی و تعلیم مختصر ولطیف نیروبخش و روانپرور و تشویق و ترغیب این صاحب روح نهایت لزوم را دارد[1].

با مقدمهٔ فوق متذکر شدیم‌که روح ملی و اجتماعی ماهم محتاج‌آزادی و هم سزاوار پرستاری است پس برایرانیان است که هریك درطریقی بکوشند که سرنوشت معنوی خود را (یعنی سرنوشت جامهٔ خود را) تغییردهند ولی

۱ـ بدبختانه از هر چیزگذشته هنوز وسایل تعلیم عمومی نداریم و در میان نماینده‌های معارفی‌ایالات وولایات وغیره بعضی‌هاکه بایستی‌لیاقت پرستاری روح مریض ملی را به‌تمام معنی دارا بوده وحائز مشی خاص ومفیدی‌باشندخود مریض‌تر و متظاهرتر و ازحیث اخلاق وحقیقت دانی،کم مایه‌تر از سایرین‌اند.

متأسفانه در مواردی هم که هرکدام می‌توانندکم و بیش درحدودتوانائی فکر، ثروت، و نفوذخویش به‌روح ملی صحت بخشند خود باعدم توجه باین‌مسائل حیاتی ویا بااعمال غرض وخودداری در انجام وظائف صنفی وشخصی ومقامی موجباب علت مزاجش را فراهم می‌آوردند.

هـرکس ازدست غیر می‌نالد — سعدی ازدست خویشتن فریاد

اما « میکروب » مرضی که در اول بدان اشاره شد یعنی « میـکروب مترس » داشتن به‌نسوان نیز سرایت نموده و یا خواهد نمود. ایکاش هموطنان محترم بویژه بانوان بیشترمتوجه وطرفدار مفاد الطیبات للطیبین میگردیدند وعملاازعکس معنی‌آن جلوگیری میکردند. چون خوی وعادت هرمردی‌بزنش کمال سرایت را دارد و دانایان گفته‌اند: «اگرطول عمرزیادتر شود یك وقت دیده خواهد شدکه زن وشوهرها هیچ‌فرق‌اخلاقی نسبت بهم ندارند». خواهی نخواهی در این عصر که همه چیز ما عوض میشود عادت مردان دربیوفائی به همسرانشان (به‌نسوان) نیزنفوذ نموده وبرادران ما همان تخمی‌راکه بادست خویش میکارند درآتیهٔ نزدیك چند برابرآنرا میدروند ولی‌عفتی وعدم صمیمت سرتاسر این مملکت را فرا میگیرد دیگرنه‌زنی نسبت‌به‌شوهرش وفادار وصمیمی است ونه‌مردی دل به‌همسر میبندد. به‌جای اینکه مرد بادلی آرام وخاطری آسوده بکار و وظایف صنعی وشخصی و نوعی مداقه و توجه نماید، مخترع در پی طرح نقشه و ادامهٔ فکر و تصور و ابداع خود روز، صنعتگر مواظبت کند که برخوبی مصنوعات خویش بیفزاید و ازتجربیات خود و مشتریان واهل‌فن استفاده نماید، عالم و فیلسوف ودبیر و نظامی و وزیر وکیل و قاضی و سیاسی و تاجر و ادیب در امور مربوطه بخود انجام وظیفه نمایند باید اوقات و فکر وحواس وتصورات زیبا وغیرزیبای خود را صرف جلوگیری اززنهای خویشتن‌کنند[1] ونسوان نیزمن بعدهم نمی‌توانند بوظایف امورجنسی واجتماعی

۱ ــ مهمترین امری‌که بسیاری از جوانان و مردان را از مزاوجت وتأهل ممانعت میکند و آنها را بافعال ناشایست وامیدارد همانا عدم اعتـماد بزنان امروزه است نه میتوانند با نسوان قدیمی وبقول خودشان (جاهل) و کاملا چشم وگوش بسته تأهل نمایند و نه میتوانند بخود و دختران تحصیل کردهٔ مدرسـه اعتماد نموده وبه آنها اطمینان بکنند.

وتکالیف شخصی و انسانی خود وتربیت کاملهٔ فرزندان چنانکه باید وشاید بپرد ومردان وزنان بزرگ دنیای متمدن جدید وعصر صنعت ایران‌را پرورش‌دهند. خواهی نخواهی دردورهٔ جوانی که بهترین موقع کاروکوشش‌است مردها هوسهای بی‌جا مینمایندو یا آنکه (تمام اوقات) فکر وحواس‌شان متوجه این است که همسرشان چه میکند یابا چه‌کسی محشور وبا چه زنی مأنوس است. بنابراین نه‌برای مرد و نه برای زن وقتی نمی‌ماندکه ازعمر وحیات‌خود نتیجه واثر و ثمری باقی‌گذارند در صورتیکه بزرگترین وظیفه مدنی هر فردی ازافراد انسان این است که در مدت عمر خویش حتی‌المقدور تجربه و معلوماتی بر معلومات‌قوم خودبیفزاید و به‌تمدن و افتخاروجنبهٔ انسانیت ملت خویش خدمت نماید.

دختران ایران

یادداشتهای پراکنده

شب دوشنبه ۲۲ آذر ۱۳۱۰

صدماتی که برمن واردآمده ومی‌آید برای‌من مفید واقع می‌شود، زیرا تحمل این شدائد مرا در جوانی پیر و مجرب و عاقل می‌کند. زحمت به‌من می‌آموزدکه هرگزملول وخشمناك نشوم. ازدوستیها بی‌سبب خوشحال و از دشمنیها غمزده و نومید نگردم.

اگر دراین‌چند سال عمراجتماعیم موفقیتی‌نصیبم‌شده برای‌آنستکه‌طبیعت وتقدیرروی‌خوش به‌من نشان‌نداده بود ومن مجدانه باناسازگاریهای‌آن‌مبارزه کردم تااینکه‌آنرا موافق طبع خود ساختم. برخورد باناملایمات‌وپایداری در مقابل آن روح را بزرگ، دل را قوی وانسان را مستعد تلاش وکوشش بیشتر می‌نماید.

ای خواهران محبوب و ای بانوانی که دل وجانم قربانی شماست، از عدم موفقیت، از ضعف ورنجوری، نهراسید. فعال وبا وجدان و نوعدوست باشید. نسبت به‌احدی خشمگین نگردید. هنگام غصب خود را ملامت کنید، وجدانتان را بیدار سازید و آنرا حاکم بر احساسات خود نمائید. پشیمانی از خشم، روح را پرورش می‌دهد وقلب را مهربان‌می‌سازد.

ای خدای من! تو مربی حقیقی من باش، مرا دلی پولادین عطا فرما که تیرهای جابشکاف دوست و دشمن برآن کارگر نباشد.

پروردگارا! مرا یاری نما تاروح من راه معرفتت را طی‌نماید وترا آنسان‌که هستی بشناسد.

به ذکرش هر چه بینی در خروش است

دلی داند در این معنی، کـه گوش است

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است

که هر خاری به تسبیحش زبانی است

خداوندا ! بادست قدرتت آنچنان توانایم بساز که نه کینه‌یی را در دلم راه باشد و نه خشمی برمن مستولی گردد .

محبوبا ! معبودا. عواطف واحساسات معصومانه مرا به‌دوست ودشمن‌من ثابت‌نما . هموطنان و همشهریان و همجنسان عزیز مرا نسبت بهم مهربان و شفیق کن وازنور محبت بهره ورساز و سعادت دو جهان ، ما را ارزانی‌دار .

گل بنفشه

ای گل‌بنفشهٔ زیبا! تو! فقط توئی که می‌توانی آنچه من‌می گویم وچنانکه هست ادراك نمایی. پس تنها‌تو تسلی بخش منی ومیتوانی برای قلب ملول وروح رنج‌کشیدهٔ عصبانیم داروئی باشی وبادرك تخیلات من مصاحب ارجمندم‌بشمار آیی. نمیخواهم به‌تو «عزیزم» بگویم زیرا ازبس این‌کلمه به ریااستعمال شده روح وتأثیرخودرا باخته‌است. گویی مبدل بغیراز خودگردیده ولی‌البته چون این « عزیزم » ازدهان انسانی « غیرازدیگران » بیرون می‌آید روح ومعنای واقعی خود را داراست . پس عزیزم!. زیبا گل لطیف سربزیرم‌که بامحبوبیت و مقامی‌که داری بی‌اندازه فروتنی و نخوت وخودبینی نداری! دراینsaid همه چیز منی. تو و آزادی، روح وآسمان یا بعبارت دیگرافق کاملا وسیع‌وکتاب وفراغت خیال‌وبرای من‌سعادت هستی!. ایدآل هستی! خوب ! گل بی‌نظیرم! بگذار صادقانه بگویم‌که نکهت تو، رایحهٔ‌آسمانی وعطرگلهای زمینی را توأم دارد .

ترجمهٔ شعر یکی ازشاعران فرانسوی

عزیزم!. برویم گل سرخی را که اینجا بازشده است به‌بینم

رنگ جامهٔ ارغوانی آن گل در مقابل نور آفتاب ابداً ازمیان نرفته
رنگ وپیچ وخم جامهٔ ارغوانی او همانند پیراهن ارغوانی تست

بزرگترین لذت

مادام کوری به مجالس رقص نمی رفت. او بعدازکار و بهتر بگویم شغل علمی‌اش که خود آن را برای خویش فراهم آورده بود به‌خانه رفته و اطفال یعنی دخترهای خویش را پرستاری میکرده است. آخر چرا مادام کوری از جشن وشب‌نشینی‌روگردان بوده؟، مگرمیخواسته نمازشب‌بخواند ؟. یاشوهرش آنچنان متعصب بوده که نمیخواسته خانمش راازاو بهترهایی درآغوش‌گیرند؟. یا از بی‌لباسی و عدم وسایل‌آرایش وامکانات دیگر به‌کنجی صم‌بکم می‌نشسته است؟! این امری طبیعی است چون روحی که از کار لذت می‌برد واضح است هیچ‌گاه احتیاج پیدا نمی‌کند گرد لذاید پلید و پست بگردد .

تأثیر و اهمیت کلمه

اصوات دارای جاذبه و مغناطیس‌اند وکلمات نیز بخودی خودکم و بیش دارای کشش و انجذابی هستندکه برخی بمحض‌اینکه به‌ذهن‌راه یافتند بنسبت طرز فکر و تمایلات فطری و عادات و خاطرات شخص به‌سلولهای مغز استیلا می‌یابند. مثلا یك‌مرد، خدا از کلمهٔ عبادت ویك موسیقیدان‌ازکلمهٔ موسیقی و نقاش ازکلمهٔ نقاشی وشخص حساس و طبیعت پرست ازکلمات : آسمان ، ستاره، افق ، خدا ، آرزو . . . خوشش می‌آید .

آسمان ، عشق ، خورشید ، مـاهتاب . پروانـه ، نور ، فروغ ، چشم تابناك ، فرشتـه ، وطن ، شب ، غم ، شفق ، پاك ، دلیر ، شاد ، مهربان ، شمشیر ، شراب ، محبوب ، خروشان ، جمال ، نیزه ، شب‌پره ، اسب ، سبزه ، سرخ ، دلپذیر ، درخشان ، بنفشه ، روح ، بهار ، آب ، شکوفه ، دریا ، جویبار ، پرواز ، حکمت ، کتاب ، صبح ، سحرگاهان ، مرغ ، شام ، تبسم ،گریه ، خنده ، چوگان ، چشمه ، موسیقی ، شعر ، آزادگی ، عارف ، سپید ، هوشیار ، نرگس، دل ، آرزو..... ازکلمات پرجاذبه هستند ازاین رو مثلاآرزوی من چیست؟ جمله‌ایست که شخص‌قبل ازتفکر در اطراف

آرزوی خود مجذوب نخستین کلمهٔ آن جمله می گردد و درخویشتن انجذابی احساس می نماید. وقتی نام کتابی بنظرم رسید با آنکه سطری از آن کتاب را نخوانده بودم و مطالب آن را نمیدانستم فقط به تأثیر اسم آن « عشق پاك» فی البدیهه این بیت را آوردم :

چه نیکو بود درجهان عشق پاك ز نورش دل آدمی تابناك

اما اهمیت کلمه آرزو در زندگی فردی و اجتماعی اقوام و در اعتلاء مادی و معنوی بشر، اظهر من الشمس است. آرزوست که اینهمه صنایع مستظرفه، کتب علمی و ادبی و تابلوهای نقاشی و اشیاء نفیسه را بوجود آورده است .

ناپلئون یگانه فاتح اخیر تاریخ همواره در عین گرفتاری و لشکر کشی و زمامداری نمی نتوانست کلمهٔ ژوزفین را فراموش کند. میگویند آخرین کلماتی که هنگام مرگ آن مرد گیتی ستان برزبان آورد این سه کلمه بود : «فرانسه ــ سپاه ــ ژوزفین» این کلمات سه گانه برای ناپلئون جاذبترین کلمات بوده است که با آنکه مصلحت چنان بود که ژوزفین را ترك کند اما کلمهٔ ژوزفین از محبوبترین کلماتی بوده که با گفتن آن گیتی را وداع گفت. آیا آرزوی قلبی آن شخص شخیص آن نبوده است که ژوزفین را تا آخرین لحظه دارا باشد ؟

یادداشت یکشنبه ۱۸ خرداد

دو سه هفته پیش در راه به پسر بچه‌ای برخوردم که دو قسم عکس از شاهنشاه بزرگ ایران داشت. چون یکتا پرستان آنرا خریدار شدم که یگانه و یکتا بود. بمنزل که رسیدم قبل از رفع خستگی آنرا گشوده چند لمحه بدان نگریسته بازش بستم و با خود گفتم نباید روزی بیش ازیك مرتبه بدان نگریست . این فکر مثل خیال آن دختر روستائی بود که چون تازه آئینهٔ آبگینه‌ئی اختراع شده بود پدر او برای مادرش یك آئینه خرید و آورد. آن زن بی اطلاع پیش خود تصورکرد اگرروزی بیش ازیکبار بدان آئینه بنگرد آئینه ضایع و آزرده خواهد شد. دخترهم که خیلی شبیه مادرش بود روزی یکبار تصویر خود رادر آئینه می‌دید وآن را مادرخود انگاشته شاد میشد. اما

شادی ومسرت‌من ازنگریستن بدان تصویر بیهمتا از تمام شادیهایی‌که میتوان آن را بشرح و وصف درآورد بیشتر است و اصولا رنگ وبوی دیگری دارد سعدی قدس الله روحه میگوید :

گر کسی وصف او زمن پرسد بیدل از بی نشان چه‌گوید باز
عاشقان کشتگان مشوق‌اند بر نیاید ز کشتگان آواز

وقتی من دارای‌آن عکس محبوب وعالی‌شدم ابتدا خواستم آن را بسته وپیچیده محافظت کنم اما چند ساعت بعد در محل بسیار مناسبی قرارش دادم. جایی‌که قبله ومحراب من است. شب اول وقتیکه‌مشغول مطالعه بودم پروانه‌ای بدرون اطاق آمد و گردچراغ و آن تمثال به‌گردش پرداخت. تصورسوختن پرو بال وهیجان درونی این موجودکوچك مرا به رقت آورد و با خود گفتم حیف از این پرو بال رنگین‌که در راه شمع خاکستر خواهد شد. ناگاه به‌یاد گفتهٔ شیخ اجل افتادم که عاشقانه سروده است :

توبگریزی ازپیش‌یك شعله خام من استاده‌ام تا بسوزم تمام

آری او استاده است تا در پای معشوق جان دهد و خاکستر تار و پود وجودش‌را بدست باد سپارد. ناگاه به‌خود آمده گفتم رسم عاشقان‌جانبازچنین است. اگرتوهم عاشق صادقی درپای این تمثال‌که از جان عزیزترش میداری سوگند یاد کن که جز عشق به او وایران سودایی دردل وفکری درسر نداشته باشی و در راه خدمت بدانها سرازپای نشناسی‌که رسم عاشقی جزاین نیست.

متن یکی از سخنرانیهای بسیار جالب ومترقی مرحوم زندخت که پس از چاپ مطالب قبلی کتاب بدست آمد.

خانمهای محترم

از غلبه عرب باینطرف که تاکنون هزاروسیصد سال است، زنهای ایران بواسطهٔ عزلت و انزوای دائمی در گرداب جهل وغرچگی وانحطاط و فلاکت وبی‌تربیتی غوطه‌ور وبالنتیجه ازکلیهٔ حقوق بشری محروم وبی‌نصیب هستند و جامعهٔ ظالم هیچگونه اهمیتی برای آنها قائل نشده‌است این مربی بشر و پرورندهٔ اولاد آدم را جز ذیروحی غیرمهم ندانسته بهمان چشمی که بگاو و سایر حیوانات اهلی بارکش مینگرند بوی نگریسته‌اند. آفرینش وخلقت وجوداورادر دنیا فقط برای زحمتکشی و باربری تصورمی‌کردند: این جنس بامحبت وشفیق را فاقد همه‌گونه خصال ومزیت بشری پنداشته، قلت شعور ومدرك وحس وتأثر و بخصوص عقل وکفایت را بزن نسبت میدادند چنانکه حالا هم‌میگویند و نیز میگفتند در هیچگونه امور نباید زن‌را لایق مشورت دانست درصورتی‌که در قدیم‌الایام اجدادو نیاکان متمدن‌ماحتی سلاطین باآن اقتدار وعظمت زن راوزیر خود می‌دانستند ولی بعدازآنهاطوری زن‌را ازخردی وصباوت تربیت‌مینمودند که پیوسته چه در جوانی‌و چه‌پیری مطیع صرف باشد. بدین سبب تمام حقوق حقهٔ بشری ازاو مسلوب وهیچوقت مجاز نبود اظهار رای و عقیده در امور مهم بنماید بالطبع این رسوم و اوهام عادت ثانوی نسوان شده، هرچه پدرو برادر وسایر اقربا میگفتند اعم ازاینکه آراء آنها متضمن سعادت یا فلاکت آنها بود پذیرفته و دم نمیزدند. حتی‌روضه خوانهائیکه روی منبرهزار نسبت ظالمانه ودروغ باین جنس میدادند بدون تعمق و تفکر در صحت وسقم آن نسبتهای چرند بخود زنها هم مشتبه شده و می‌شود و دختران معصوم خود را بنظرحقارت و پستی‌نگریسته، مخصوصاً بدانها میگویند زنرا چه قدرومنزلتی

که در امور حیاتی ازروی فکر و میل خود رفتارکند و اگر اتفاقاً دختـری استقامت‌رای وفکر متین داشته باشد وطبعاً خود را موظف بتهیهٔ وسایل سعادت خود بداند و درکارها چندان مطیع و منقاد نباشداورا (چشم‌سفید و خودرأی) میخوانند ودوشیزهٔ بیچاره را ایذاء واذیت میکنند هماره از دختری تعریف‌و تمجید مینمایند که اگر ده‌شبانه روز باکسی معـاشر شود لب از لب نگشوده مجسمه مانند هرچه می‌بیند ومیشنود ساکت وصامت بنشیند و نفس بلند نکشد و بحدی‌دراینقسمت‌افراط شده‌و می‌شود که گفته ومی گویندزن خوب‌زنی‌است که از زبان گنگ،ازچشم کور، ازگوش کر ازپالنگ باشد. یعنی ازچهارحصارخانه قدم‌بیرون ننهد وجزافرادخانواده که اغلب‌نسبت‌بدانهاهم تبعیض رعایت میشده و می‌شود چشمش بکسان دیگرخاصه مرد غریب نیفتد وبدون‌اینکه‌مثل‌چینیها کفش آهنین برای زنها درست کنند بیچاره نسوان ایرانی از بازی وتفریح بکلی بی‌بهره حتی خنده‌وتبسم ازلب زن‌را کسی انتظارنداشته‌وندارد. خواندن و نوشتن را برای زن ازمعایب‌میشمرده، سواد وتربیت علمی او را غیر لازم بل مضر تصور میکردند واتفاقاً اگر دختری خیلی حساس و دانا بودکه خود بخود شوق بتحصیل وکسب معرفت دروجودش پیدا می‌شد و خواندن‌و نوشتن را دوست می‌داشت آن نادره را در تحت شکنجه وفشار دائمی‌قرارداده‌شدیداً از تمایل مقدس قلبی وی ممانعت و جلوگیری بعمل میآوردند. همچنین درپنجهٔ فاسد خود ظالمانه او را محافظت مینمودند تا مردی ظالمتر ازخودشان که خواهشهای آنها را برآورده کند یافته دوشیزهٔ بدبخت سیه روزرا بدون یك ذره تمایل قلبی و محبت معنوی بوی بفروشند . بالفرض‌اگر غول صحرایی و جانور بیابانی پدر واقربای‌او برای شوهری بلکه برای اربابی وآقائی‌دختر معین میکردند مثل دختران امروزی باید اوهم پذیرفته اظهـار نارضایتی و بی‌میلی نکند و بار گران مصاحبت یکنفر را که از هیچ حیث تناسب‌همسری با وی ندارد مادام‌العمر بدوش کشدآن وقت هم این اسیر محبـوس رابحـال خود نگذارده قوانینی‌که سراسر برذلت و اسارت و فلاکت و بیـچارگی وی میافزود بدستش‌داده واورا مجبور میکردند که یکذره از قوانین و عـادات و رسوم معمولهٔ مهمله تخطی ننماید. مثلا اگر مادر شوهرصدساله‌که عقل‌وکفایت خود را در اثر پیری وکهولت از کف داده، اجازهٔ آب خوردن‌نداد ، عروس

اسیر وزن جوان بدبخت باید اگر از تشنگی هم بمیرد نوشیدن آب را جایز ندانسته عناد و سرکشی نکند (از این عرایض تصور نکنید مقصد بنده اطاعت از بزرگتران نکردن و پیران را احترام ننمودن است بلکه چون وضع کرهٔ زمین و موجودات حیه و آثار طبیعی آن هماره در حال تغییر و تطـور است انسان هم چون ذیروحی است که براین کره حیات و زندگی دارد باید پیرو جریان اوضاع محیط واقتضای طبیعت شده جوانان را مجبور بکسب ومراعات رسوم و عادات قدیمه ننمود چنانکه رئیس المتجددین علی ابن ابیطالب (ع) فـرمود :

ادبوا اولادکم بغیر ادابکم لانهم خلقوا لغیر زمانکم.

(اولاد خودتان را به غیر آداب خود تربیت کنید چه آنها برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده‌اند) .

درهرصورت زن از مهد تا لحد در حال اسارت و فلاکت ادامه بحیات میداد. یعنی در تمام عمر ازخوددارای هیچگونه اختیاری نبود . درخانه پدر بقیمومیت پدر و برادر وسایرین ودرخانهٔ شوهر هم در اطاعت شوهر ویارانش و درپیری نیز در تحت تسلط و اختیار و رای پسر و پروردهٔ خویش زنـدگی میکرد. در اثر ودرنتیجهٔ این محبوسیت و فشار وسوء تربیت زنهای این مرزو بوم تاریخی در قرون متمادی برخلاف ادوار سابق و دورهٔ پیشین درگودال انحطاط و پستی و بی‌اهمیتی گرفتار و از جهالت و بی‌علمی و غفلت جامعه و عدم توجه رجال ساحل نجاتی برایشان پیدا نشده و بسبب اعتزال و انزوای دائمی مادام‌العمر بیخبر ازمسئولیت و بی‌اطلاع از حقوق خودبودند. ثمرهٔ این ذلت وبیچارگی وجهالت مادران این شد که ملت ایران نتوانست به عظمت و شوکت قدیم خود برگشته آب رفته را بجوی باز آردو گاهگاهیکه این سرزمین مقدس نوابغی بدامان میپرورد که از تهاجم بیگانگان و اضمحلال و انقراض محافظتش مینمودند اثرات مشئوم استبداد و فساد اخلاق و سوء تعلیم ورذالت و نادانی جامعه نمیگذاشت که از هرحیث این آفتابهای درخشنده نورفشانی کرده و ملت ایران را بسوی سعادت وبزرگواری قرون سالفه سوق دهند. چون روح عظمت و سربلندی در وجود مادران ایرانی مرده بود و افراد جامعه که

قوای جسمی وروحی آنها در تحت مباشرت این مادران ! تربیت یافته بود آن صداقت و شجاعت و نجابت و شهامت وعفت و بزرگواری و پاکی نژادی را ازکف داده بودند. بالاخره ازاغلب صفات حسنه وسجایای بارزه‌فاقدشدند، چنانکه امروزه هم که بیست ودوسال از دورهٔ مشروطیت وحیات جدیدایران میگذرد هنوز ورشکستگی اخلاقی ما جبران نشده و تنزل روحی ما سرآمد بدبختیها و زبونیهای‌ما است و با وجود نویسندگان ماهروفضلای‌سترك، اخلاق فاسده و خوی نکوهیدهٔ ما نمی‌گذارد بسرعت مراحل ترقی را بپیمائیم چون اخلاق و عادات و صفات روحی یك ملت و یك نژاد با یك جریان بطئی که مستلزم قرنها وقت است ناگهان تغییر نمی‌نماید . بخصوص اگر تعمیم معارف ومعرفت بر محیط حکمفرما نباشد ، هیچ مانع و رادعی نمیتواند جلـو سیل تجدد و جریان تغییرات دنیوی‌رابگیرد وروز بروز بلکه آن بآن دنیاروبترقی و تکامل میرود وهرکس جاهلانه بخواهد جلو این اقتضای طبیعت و خلقت را بگیرد هرگز قادر نخواهد بود . سیل تجدد تکلیف خود را درتمام نقاط دنیا با یك جریان منظم اداء مینماید . وظیفهٔ خود را در ایران نسبت بروحیات و رشد اهالی اجراء نموده و مینماید . چنانکه در بیست و دو سال قبل از این دردورهٔ سلطنت مستبدهٔ قاجاریه همان سلسله معلوم الحال باجد و جهد و فداکاری یك‌عده شرافتمندعاقل بساط مندرسهٔ استبداد درایران برچیده شد ولوای با افتخار مشروطیت و رایت حکومت ملی باهتزاز آمد و تقریباً طرز حیات وزندگی این ملت عوض‌شد.اوضاع‌مندرسه‌ازمیان برخاست. پس‌ذلت ما هم خاتمه میبابد . اسارت و عدم اختیار و تضییع حقوق ما هم‌بپایان‌میرسد. اما چه قوابی برای رسیدن بسعادت لازم‌داریم ؟. اتحاد، فداکاری، سعی‌وعمل. کمان نکنید فقط خواستن ترقی، سعادت پیش می‌آورد زیرا آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر در جلدسوم راه‌نو که از بهترین کتب مفیده برای ماست درصفحهٔ ۱۷ نوشته‌است: «فیلسوف فرانسوی «ریبو» میگوید : هرگز فراموش نبایدکرد که خواستن‌کوشیدن است و ارادهٔ گذرگاه عمل و همچنین تصور نکنیدکه‌ما بمناسبت جنسیت خود، نمیتوانیم باسعی وعمل وکوشش وجدوجهد خودرااز گرداب

تبه روزی نجات‌دهیم. چه بهمان اندازه که مجاهدت مردان‌مؤثرواقع میشود مساعی بلیغهٔ ماهم بلانتیجه نخواهد ماند. چنانچه اقدامات خواهران غربی و شرقی و ممالکی که تا همین اواخر با ما همدرد بودند بی‌ثمر نشده ولی‌شاید گمان کنید سایر زنهای مذکوره ذاتاً و طبعاً لایقتر از ما ایرانیان باشند. نه چنین نیست،زیرا پس از واژگونی خیمهٔ شوم استبداد که تااندازه‌ای‌تعمیم کسب علم و تحصیل معرفت در ایران رایج شد با آنکه آن توجه لازمه که در تعلیم و تربیت نسوان باید و شاید مبذول نشده یعنی مدارس ابتدائی و متوسطه متعدده برای دختران دایر ننمودند دوشیزگان را دوش بدوش ودر یك صف با پسرها پیش نبردند معهذا در بعضی نقاط وطن عزیز مثل‌تهران، آذربایجان،رشت‌گیلان، وغیره خانمهای با هوش و ذکاوتی پیدا شدند که‌جهت بیداری خواهران مساعی جمیله بکار برده ومیبرند ومتحداً بوسیلهٔ نگارشات وآثار قلمی وخطابهای گاه و بیگاه و تدریسات صمیمانه همفکرهائی از میان همجنسان پیدانموده با اطمینان قلب و اعتماد سعی وعمل نهضت نموده‌وانقلاب وجنب وجوشی امیدبخش برپا کرده‌اند.

خانمهای محترم!

بیائید ما هم با هم با پیروی مهرو و داد برای ترقی و تعالی خود و همجنسانمان بکوشیم‌وهرکدام بقدروسع‌وقدرت‌ذاتی‌وسیله‌ارتقاءواعتلاءو‌پیشرفت خواهران‌شیرازی‌رافراهم‌کنیم. این خدمت و جد وجهد ما نه تصنعی است‌بلکه مادر دوره‌ای واقع شده‌ایم ودرعصری زندگی می‌کنیم که این مسئولیت بعهدهٔ ما محول شده است و اگر قدری تفکر و دقت کنیم می‌بینیم‌که اگر بانجاح‌و انجام مسئولیت محوله ساعی نباشیم همچانکه امروزه فارس باآن افتخارات تاریخی از تجدد و استملاء و ترقی و ارتقاء از اغلب نواحی ایران‌عقب‌مانده از حیث بیداری و نهضت نسوان هم خیلی عقب‌خواهد ماند. پس‌تاوقت‌نگذشته و مجال دردست است ما باید با رعایت حفظ اصول بیغرضی ویکانگی به‌وسیلهٔ تشکیل مجمع عقب ماندگی خود و خواهران فارسی را جبران نموده،گوی هوشمندی وفعالیت را بربائیم و همچوسست و جاهل نباشیم که دیگران بما نسبت غفلت‌زدگی و خواب‌آلودی دهند و اهالی وطن بگویند اهل تمام نقاط

ایران‌بیدارند و میخواهند مراحل ترقی وتجددرا بپیمایند و نسوان شیرازی ازفرط‌جهالت و بیخردی وبغض وکینه‌ای‌که با هم‌دارندنمیتوانند متحداً برای پیشرفت و اعتلاء خود سعی وکوشش‌کنند و مقاصد وآمال مقدسهٔ خواهرهای بیـدار حریت دوست را پیروی نموده ، بالاخره بوادی سعادت ورستگاری و شرافت و آزادی قدم بگذارند .

خواهران !ـ تصور نکنید تجدد سایر نقاط متجدد ایران چندان جلب توجه بنده و امثال مرا نموده زیرا آنها هم هنوز یکذره‌موفق بپیشرفت مقاصد و آمال منظوره نشده‌اند و ما زنهای ایران را همگـی سیه بخت وتبه‌روز باید گفت ترقیات سایر زنهای ملل مترقیهٔ دنیا است که مارا مسئول و موظف بجد وجهد می‌کند . چنانکه خواهران غربی وشرقی اعم از مسلمه وغیر مسلمه همه از نور علم و معرفت‌از شعاع دانش وبینش بیدارشده وخود را در کلیهٔ امور اجتماعی شریك مردان ساخته‌اند بطوری که یکی ازمردان آنها نمیتواند بگوید : زن نالایق تر و سست‌تر و پست‌تر از مرد است بلکه در بروز لیاقت و شجاعت وشهامت و نیکوکاری و حس نوعپروری و فداکاری وسبقت جوئی بقدری ساعیند که دربیشتر ازموارد برتری و تقدم از مردان می‌جویند. ملاحظه‌کنید ـ چینیها که‌بمراتب بیشتراز ما اسیرپنجهٔ آهنین‌مردها بودند اخیراً که‌انقلاب وشورش برضد اجانب در وطنشان راه افتاد اغلب‌عوامل انقلاب وزعیمات جنگ وشورش و جنگجویان عرصهٔ میدان ومشوقین استقلال طلبان زن بود . ترکیها با آنکه تا چندی قبل استقلالشان لرزان وخرافات اهالی کمتراز اوهام ایرانیان حالیه نبود خانمها همه با خیالات ترقی طلبانه و استقلال خواهانهٔ قائد بزرگ ترکیه مصطفی کمـال پاشا داخل درحـیات اجتماعی شده وترکیه یا عثمانی را یك تکه ازممالك‌غربی‌نمودند .

قفقازیها که تا دورهٔ سلطنت فتحعلیشاه قاجار قطعه‌ای ازایران حساب می‌شده حال آزادانه با مردها تشریك مساعی درامور حیاتیه مینمایند .

افغانیها که هفت هشت سال‌است‌تجدیدحیات وتاریخ نموده وبا ماهمدین وهمزبان هستند نسوان نیز قدم درجادهٔ ترقی وتمدن گذارده و اخیراً لیاقت وکفایت یکعدهٔ ا ـ آنها جلب‌نظر شاه و ملکه رانموده وتصمیم عزم کرده‌اندکه

سال آینده محصلات را هم دعوت بمسابقهٔ امتحان و اعزام باروپا برای تحصیل و تعلیم علوم و فنون لازمهٔ دنیای امروزی کنند. هندوستان یکی از بزرگترین زعیماتش خانم « ساروجینی نایدو » است که نطقهایش خیلی جالب توجه و مهم وبرای ملت هند حایز اهمیت است. سایر زنها هم اغلب بمعلمین مدارس متوسطه و عالی منصوبند خواهران مصری در عالم علم ومعرفت وسیاست مقام قابل توجهی احراز نموده و میروند که خود را همدوش همجنسان غربی کنند. افریقای جنوبی طرح قانونی راکه حق رای بزنهای سفیدمیدهد تصویب نموده. سمت مشرق آسیا، نقطه اقصی شرق ژاپونی‌ها که چهل پنجاه سال است دردایرهٔ ترقی قدم گذارده‌اند ازآنجائی که ملت ژاپن دانشمندانه تعلیم و تربیت زنان را مقدم‌تر از مردها دانستند نسوان بقدری ترقی کرده‌اند که حال با اهتمام و کوشش می‌خواهند در تمامت امور حقوق با مرد مساوی باشند، اما بازاغلب زنهای شرقی نتوانسته‌اند هزاریك ترقیات نسوان مغربی را نموده وبا مردها در جادهٔ مساوات قدم بزنند. ازاین جهت شایسته است که بنده هم بگویم :

بگشا چشم و تماشا بکن ای دختر شرق

سعی مردانهٔ زنهای اروپائی را

ملاحظه کنید خانم تروجتاد نروژی در فن کشتی‌رانی مهارت تامی پیدا کرده و تحصیلات خود را بدرجهٔ عالی رسانیده وپس از امتحانات علمی و عملی بسمت کاپیتانی یك کشتی نروژی نائل شده و شخصاً کشتی را میراند. خانم ماریا تسیمیوراکی یونانی درامتحان بدرجهٔ دکتری درعلم حقوق نائل شده (دکتری نه فقط درطبابت است بلکه دکتر درعلم حقوق یکدرجهٔ علمی است که پس از یك دوره تحصیل در امور قضائی بعد از احراز درجه لیسانس بدان مقام میرسند) .

و اینك در عدلیهٔ یونان خانم مذکوروکیل مدافع است. پرنس ویکتوریا خواهر امپراطور ویلهلم دوم که تقریباً شصت سال از عمرش می‌گذرد عزم جزم نموده که از روی اقیانوس اطلس با آسمان‌پیما پرواز کند. در اینجا بیمورد نمیدانم که تذکر دهم زنده دلی یکزن شصت‌ساله‌اروپائی را بازنهای جوان ما بسنجید که او با سالخوردگی بچه حد نشیط است که به ورزش علاقه

مخصوص داشته و میخواهد با مردان بسیار زرنگ و پردل اروپا و امریـکا همدوشی و برابری کند وازروی‌اقیانوس‌اطلس که علاوه بروسعت‌راه طوفانهای هوائی زیاد در آسمان دارد گذر کند و اینها چقدر مرده دل و جاهل هستند که اگر بیکی از ایشان بگوئید در شبانه روز بیست وچهارساعت دوسه ساعت تحصیل خواندن و نوشتن کن فوراً جواب میدهد : «من دیگر درس‌خواندن لازم ندارم من آردم را بیختم و آردبیزم راآویختم» و باین جواب جاهلانه تنبلی وجهل مرکب خود را بروزمیدهد.

یکی ازخانمهای‌انگلیسی «مس مارگریت پوندفلا» که درکابینه کارگری معاون بوده بوزارت رسیده و همچنین دیگری بسمت مـعاون وزارت معارف برقرار شده است .

از سال ۱۹۱۸ در انگلستان شرکت انتخابات زنها شروع شده و در مجلس نمایندگان علاوه بر اینکه نسوان درکلیه امور حق اعتراض و نطق‌و اظهارنظریه‌دارند در مسائلیکه‌راجع بطبقهٔ زنها واطفال است تقدم ورحجان داشته نظریه‌آنها بیشتر مورد توجه است. پرواضح‌است، جائیکه ازحق‌انتخاب محروم نیستند و درمواردی هم فضیلت بر وکلای مرد دارند، درسـایر امور اجتماعی با علم و فضل و اخلاقی‌که‌آنها راست عقب نمانده و مقامات عالیه‌را حائز شده‌اند.

در آلمان خانمها اغلب تحصیل دورهٔ عالی مینمایند و اغلب علاقه بعلم حقوق داشته بدرجهٔ دکتری‌نائل میشوند. آری از همین خانمها بودند که در جنگ جهانگیر از دولت درخواست کردند که آنها را هم اجازه دخول در میدان جنگ بدهند وچون دولت‌اجازه نداد، یکعده خودرا بدریا ریختند و گفتند چرا ما رالایق نمیدانند از وطن‌مان دفاع‌کنیم (اما مردان ما ازنظام وظیفه تنفردارند) .

این قسمت اخیر را برای آن عرض نمودم کـه قدری‌از ترقیات عالیه خانمهای غربی‌مطلع گردید و ملتفت این نکته‌گردید که زن لایق همه گونه ترقی و تعالی است و جنساً ضعیفتر از مرد نیست جز اینکه بواسطهٔ بیعلمی و جهالت خودمان در این دورهٔ فرخنده هم که زنهای هر ملل بحـقوق خویش آشنا شده و با شوهران طریق مساوات می‌پیمایند ما بقدری ذلیل و سیه روز

هستیم که از اعلی و ادنی بدون اجازهٔ شوهر حتی دختر خود را نمیتواند بمدرسه بفرستد. چنانچه خود بنده شخصاً مشاهده کرده‌ام که مادران همین مادران جاهل بیسواد درس نخوانده و لذت دانش و بینش نچشیده کوشش مینمایند که دوشیزگان خود را بدبستان بفرستند ولی پدرهائی که بیسواد هم نیستند جلوگیری نموده و از رفتن دختر خود بمدرسه ممانعت میکنند وچندی نمیگذرد که این دختریکه هنوز بحد رشد و بلوغ واقعی نرسیده وهنوز بوی شیر از لب همچون شکرش میآید بشوهر میدهند و او را گــرفتار یك بدبختی تمام نشدنی مینمایند- چرا ؟! میگویم این دختر بدبخت‌تر میگردد زیرا این عروس بیچاره و بلاتکلیف است نه مادر فاضل و تربیت شده داشته که امورات خانه‌داری را عملا بدو آموزد و نه در مدرسه رفته و این علومیکه برای هر زن متزوجــه منتهای اهمیت را دارد آموخته است و در امورات حیاتی از جــزئی و کلی حیران و سرگردان است (اگرچه در مدارس امروزی ما جزچند کلمه جغرافی و حساب و دروس غیر عملی دیگر یاد نمیدهد و تازه دختری که دیپلمه گشته است نه روحیاتش عوض شده و نه بتکلیف ملی خود پی برده و نه‌پرستاری و چیزهائی که دائماً اغلب زنها بدان محتاجند یاد گرفته . چنانچه خود شما ممکن است تدقیق در روحیات این محصلات بفرمائید و ببینید چطور دارای همان عقاید سخیفه زنان جاهل هستند و بمحض اینــکه مثلا بشنوند فلان خانم بیکاره و نادان یك لباسی برای خود درست کرده که صد و پنجاه گل مصنوعی بدان دوخته شده فوراً ذخیره وپول خانواده را که شوهر برای روز معطلی گذاشته برداشته و بمغازه میشتابند و آرزوی مهمله خودرا انجام میدهند). درهر صورت مقصد بنده این است که خواهران ما از بی‌معلمی خود وجهالت مردان در سفاهت اصراف عمر میکنند نه خود ملتفت این نکته شده‌اند و نه کسی ملتفتشان میکند که تا دختران مجهز بعلوم بچه پروری وخانه‌داری وطباخی ورختشوئی. اتوزنی وبالاخره کلیه کمالاتی که برای هرفردی دانستن آن لازم وواجب است نباشند بشوهر ندهند تا از تعداد زوجات و طلاق دادن و سایر بدبختیهای ما جلوگیری شود. ملاحظه فرمائید اگرزنهای ایرانی عالم وکارگر میبودند و صنعت وکاری که تحصیل معاش بدان ممکن است یادگرفته بودند امروز اینهمه

روسبی و فاحشه زیاد نبود و تعداد بدبخت‌تر از تیره‌بختان باین حد نمیرسید. پس این جد وجهد وکوشش و اهتمام و اجتماع ما خیلی مفید بحال دختران امروز ومادران فردا خواهد بود .

خواهران عزیز !. من فعلا نه‌طرفدار کشف حجابم و نه کاری‌باین موضوع دارم. فقط مقصود من اینست‌که این‌کمین دوشیزه بااتحاد خواهرهای گرامی خویش مسلکی را پیروی‌کنیم‌که سعادت حال وآینده ایرانیان بدان منوط باشد.

نامه‌یی است از آقای جمال‌زاده خطاب به‌زندخت که در مجلهٔ دختران ایران درج شده است

خانم محترم ، مرقومهٔ محترمه بانضمام سه شماره از مجلـهٔ دختران ایران شرف وصول بخشیده و دیده‌ام را نور و دل وجانم را سرور بخشیده است . دلم می‌خواست فرصت داشتم مفصلا بعضی مطالب را بعرض می‌رساندم ولی ترسیدم بیش از این دستخط مطاع را بلاجواب بگذارم حمل به‌بی ادبی شود لهذا بدین مختصر مصدع میگردم . در ظرف بیست وچند سال اقامت در فرنگستان و ملاحظه و مطالعه احوال زنان و مقایسه بااحوال زنان خودمان مسلم است نظریاتی پیدا کرده‌ام‌که اگر خدا خواست بتدریج بعرض خـواهم رسانید . رویهمرفته شکی برایم نمانده‌که زنان ما نیز مانند مردانمان هنوز عاجز و بدبخت هستند و از حقوق طبیعی و اجتماعی خود فقط از سهم‌کوچك و ناقص برخوردار هستند ولی تصدیق دارم که اصلا زنان در سایر ممالك و حتی ممالك خیلی متمدن نیز هنوز کاملا گردن خود را اززیر بار قوانین و رسوم وموهوماتی که یادگار شوم قرون سالفه است بیرون نیاورده‌اند . امـا رویهمرفته آنها اززنان‌ما سعادتمندتر هستند. فعلا میتوان گفت که زنان‌اروپائی هم عموماً مجبور بکار کردن شده‌اند ومانند شوهران خود در کارخـانجات و ادارات ومغازه‌ها حتی درمعادن برای تحصیل نان کار می‌کنند. زنان ایران هم‌میدانند این یك سعادتی‌است مثل مردها کار بکنند . روزی خودم در برلن

دندانم درد می‌کرد. ازکوچه می‌گذشتم چشمم بلوحهٔ یك دندانسازی افتاد. بدون معطلی زنگ زدم و داخل شدم بعد از چند دقیقه دیدم‌زن بالنسبه‌جوان و خوش سیمائی وارد شد و پرسید چه فرمایشی است گفتم با آقای دکتر کار دارم. لبخندی زد وگفت همانادکتر خود من هستم و بدون مقدمه گازانبر انداخت و دندان فاسد مرا درآورد وبدستم‌داد وعملا ثابت نمودکه الحق‌دکتر کامل‌عیاری است . بعدها که برای دندان تازه آنجا رفتم در ضمن گفتگو معلوم شد که شوهر خانم خیاطی است وهرکدام برای شرکت در مخارج و معاش از طرف خودکار می‌کنند. گفتم میلیون‌ها زنان دنیا باید غبطه بخورند که بجای‌شما نیستند ولابد سعادت شماکامل است . گفت « اوبه‌طعنه‌چه غبطه‌ای وچه سعادتی دلم برای چند ماه‌آسایش وبیکاری وگردش‌وسیاحت غنج میزند. خوشا بحال‌زنان مملکت شماکه شنیده‌ام دراندرون‌لم میدهندو هندوانه خورده تخمه‌اش‌را می‌شکنند و درپای‌درخت گل‌یاس و سنبل قصه‌های الف‌لیل را برای یکدیگر نقل نموده دنیا را آب ببرد آنها را خواب میبرد ».

چندی بعد دیدم‌این‌خانم مقاله‌ای را درلف پاکت برایم فرستاده است . مقالهٔ مزبور از جمله‌ای موسوم به « بهترین کتاب‌های فرانسه » جدا شده بود که هرماه در پاریس چاپ می‌شود و درباب بهترین کتبی‌که در ظرف‌آن ماه تألیف وطبع گردیده دارای مقالات بقلم نویسندگان معروف ونقادان مشهور است . دیدم مقاله‌ایست درباب یك نفر زن از نویسندگان خیلی معروف فرانسه موسوم به **مادام کولت‌ایور** Collette Yver که دارای بیست سی‌کتاب یکی از دیگری بهتر است‌که در آنموقع‌کتاب‌جدیدی باسم « زنان امروز » بیرون‌داده بود .

نویسندهٔ مقالهٔ مزبور پس از آنکه شرح مفصلی درباب عظمت مقام‌خانم نویسنده و خدمات اوبیان نموده می‌نویسدکه خلاصهٔ مطالعات بیست سی سالهٔ این خانم تیزهوش و تیزبین این جمله‌است که « زنان عموماً درراه محبت و شوهر نمودن دست از شغل وکار خود برمی‌دارند». معلوم شد مقصود خانم دندانساز ازفرستادن این مقاله این بودکه اگر ما زنان اروپائی بکسب وکار مشغولیم عموماً تنهاازعشق بکار سبب نیست جهات دیگری داردکه توباذوق و

وفکر خود دریاب . حالاحق با اوست نه با ما بکنار ، ولی چنانکه در فوق معروض‌داشتم‌زنان ما ایرانیها اینقدرها ازمردانمان عقب نیستند بیله دیك بیله چغندراین نان فطیر از این خمیراست . نباید تصور نمودکه چون جوانان‌ما آزادی دارند ودخترها هنوز برای رفتن منزل خاله‌جان اجازه باید داشته باشندازجوانها عقب هستند. باید دید آزادی جوانها بچه درد می‌خورد آیااز این آزادی استفاده کرده دست بکارهای بزرگ میزنند مانندجوانهای‌فرنگی برای کشفیات علمی کمر همت را استوار بسته و فقط بامید کامیابی وسرمست از شربت جانبازی و خدمتگذاری بطرف کوهها ودره‌های‌مجهول روان‌میشوند یا آنکه در نتیجه آزادی خود وقت و بی‌وقت درپی‌شراب خواری و مسخرگی و منهیات شرم‌انگیز و فسق‌وفجورهستند ووقتی هم خیلی بغیرتشان برمیخوردو می‌خواهند مردی و مردانگی خود را آشکار سازند چند سیلی ولگد هم وقف خواهر ومادر وهمسر خود نموده وازخانه بیرون‌رفته، دررا عقب خود بشدت میکوبند و سه روز متوالی قدم بمنزل خود نمی‌گذارند . ای خواهران ناکام عزیز من، فرض‌کنیم شما زنان‌هم ازنعمت چنین آزادی برخوردارباشید تازه شماهم بدلالت برادران‌گمراه خودتان گمراه خواهید شد . پس باید یك‌فکر اساسی‌کرد وبیهوده ایام‌گرانبها را بفریاد و فغانهای بی‌اساس و بی‌معنی تلف ننمود. امروز در ایران مردهای ما دارای حق دادن رأی در انتخابات پارلمانی هستند آیا نشنیده‌ایدکه از این حق‌مقدس که درواقع خوشبختی یا بدبختی ماها همه بآن بسته است چطور سوء استفاده می‌کنندو یا آنکه اصلا قیمت وبهائی برآن قائل نبوده و ابداً اعتنائی بدان‌نمی‌کنند . اگرمیخواهید واقعاً کار کنید قبل از همه چیز هوی و هوسهای طفلانه را از سر بیرون کنید . خیال نکنید با این اوضاع‌کنونی اگر بدون روبندونقاب، باز وبیازو با مردها توانستید درکوچهٔ و برزن گردش کنید دیگر ابواب سعادت بروی شما باز خواهد شد . وقتی شما خوشبخت خواهید بود که پدر وبرادر وشوهر وپسر شما پاك و پاکیزه و شجاع و راستگو و با وفا و با قول وباشرف باشند در جاوه شنیده‌ام زنها آزادند و از شرچادر وچاقچور و روبند خلاصند ومثل زنان ما در توبره وگاله درجنب وجوش نیستند و باشوهرانشان درکارخانجات

کار می‌کنند و مزد میگیرند ولی چون مردانشان هنوز بی‌سواد و بی‌معرفت و دوراز آدمیت هستند گاهی می‌شود که در مقابل مبلغ اندکی زنان حلال وطیب خود را بمشتریها واگذار می‌کنند و ابداً خود رادر این‌معامله‌محتاج باستشارهٔ زنان خود که در واقع متاع بیزبان هستند نمیدانند. خود زنان نیز تا حاضر و مستعد برای آزادی و آزادگی نباشند حرفشان حکم تقاضای آن طفلکی را دارد که حکایت میکنند در موقع اسب دوانی گریه می‌کرد و از مادر خود می‌خواست که او را نیز سواراسبی بکنند که با چابك سواران بی‌باك وپردل درمسابقهٔ شرکت نماید.

بعقیدهٔ من هنوز اگر درست بخواهیم بفهمیم زنان‌ایرانی‌چه می‌خواهندو حرفشان چیست هیچ کدامشان نتوانند یك جواب حسابی بدهند ، مدام از حقوق مغصوبهٔ خودشان‌حرف میزنند. خوب است‌قلم وکاغذ حاضر کنیم‌و بنویسیم بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم .

« صورت حقوقی که عصمت مداران شوکت مآبان خانمهای مملکت محروسهٔ ایران تقاضا می‌نمایند » .

قلم اول معطل خواهیم شد که چه‌بنویسیم . خواهند گفت بنویسیم پدر و مادر حق ندارند برای دختر خود شوهر معین‌کنند . بسیار خوب نوشتیم . قلم دوم چه بنویسیم؟. بنویسید دختران هم مثل پسران حق تعلیم و تربیت دارند . خدا پدر شما را بیامرزد این‌را مینویسیم . سوم‌چه‌بنویسیم؟. بنویسید حجاب باید موقوف باشد . حرف حسابی‌این راهم نوشتیم. قلم‌چهارم‌بنویسید زنان نیز حق رأی داشته باشند وحق انتخاب شدن هم داشته باشندوحق وزیر و سفیر و قاضی و وکیل و ملا و مدیر و مباشر و تاجر و کاسب و عمله شدن نیز داشته باشند . بالای چشمم نوشتم . حالا میرسیم بقلم پنجم . چه بنویسیم؟. بنویسید حق طلاق گرفتن هم داشته باشند و مباشر اموال خود باشند و عایداتشان تعلق بخودشان داشته باشد و ..... دیگر برای قلم ششم چیزی نمی ماند . دست بالارا میگیریم و تصور میکنیم که فوراً یکرشته طرح‌قوانین جدیددرباب تقاضاهای ششگانهٔ فوق بمجلس‌شورای ملی رفت‌وازهفت خوان‌کمیسیونها وسه شوراء گذشت وتصویب‌شد وکاملا بشکل

قانون درآمد وواجب الاجرا گردید. تازه چه خواهد شد . تازه چند میلیون دختر ایرانی که اگر احیاناً چشم پسرخالهٔ خودشان دزدکی بصورتشان بیفتد ازخجالت آب میشوند و بحال غش وضعف میافتند ویك دوره تسبیح استغفرالله ربی تحویل میدهند چون دیگر پدر ومادرشان حق انتخاب شوهری برای آنها ندارند وخودشان هم باین مفتی‌ها دست ازحجاب وچادر نمازوپرده برنمیدارند وچشم نامحرم را ازآتش سوزان بدتر میدانند وعفت وعصمت وشرافت خود و خانوادهٔ خودرا درمستوری و در پردگی میشمارند مویز شده وخواهند ترشید وشوهر پیدا نخواهد نمود . ازطرف دیگر هم چون هنوز مملکت فقیرما نه پول دارد که مدرسه بسازد نه معلمه باندازهٔ کافی دارد که در مدارس بنات به تعلیم باز دارد ونه دختران ما قدرت تهیهٔ کاغذوقلم ومرکب وکتاب دارند واگر بخواهند بمدرسه بروند پدر ومادرشان مجبور خواهند شد برای کارهای خانگی وطبخ وجاروب وغیره خدمتکار بیاورند ووسیله ندارند، هم دخترك بی‌سواد خواهدماند هم خانه بی‌آب وجاروب وهم پدرومادر بی‌یارریاور . برسیم بحق رأی . ولی خوب است باین فصل نرسیده درگذریم وبلافاصله برسیم به وزارت وامارت و وکالت و سفارت خانمهای محترم . مشهور است که کاشانیها هم روزی اجتماع کردند که مثل سایر شهرهای ایران تماشای کشتی گیری بنمایند . آفتاب داشت غروب میکرد وهنوزهیچ خبری واثری ظاهر نشده بود . ریش سفیدان قوم را نزد کدخدا فرستادند که مسأله از چه قرار است چرا پهلوانان وارد میدان نمیشوند . کدخدا پشت گوشی خارانده وگفت بگوئید جمعیت صبروحوصله داشته باشد برای پسرم ازخلخال عروس خواسته‌ام. مشهور است که خلخالیها سخت پهلوانند البته طفلی که ازصلب پسرمن ومشیمه دخترخلخالی درآید اول پهلوان عهدخواهد شد . رسیدیم بحجاب چندسال قبل که طهران بودم درمنزل یکی از دوستان کنیزکی بود من باب شوخی باوگفتم این چهارقد و چادر را از سرت بردار وبیا با هم درشکه‌ای گرفته ساعتی باهم درخیابانها و بازارهای طهران گردش وسیاحتی کنیم. برافروخت وگفت برویداین کارها را بازنهای بی‌خانمان فرنگستان بکنید . بحمدالله مملکت ما بیصاحت نیست . البته کلام کنیز کنیز کلامهاست . ولی مشت نمونهٔ خروار است . خورشید حجاب بردار نیست .

هروقت نظرمردها پاك وكلهٔ زنها ازموهومات خالی شد نقاب خودش رو بندمیشود ودست ازسر خواهران عزیز ما برمیدارد . البته بجبر می‌شود يك فوج سرباز درهرشهری مأمور کرد که هر کجا نقابی‌دیدی بسوزان وهروقت نقابداری‌دیدی درزندان انداز ولی آنگاه تازه خانمهای محترم بعنوان قلمشتم تقاضای خود يك حق مقدسی را خواهندخواست که کس باجبار وزور حق نداشته باشداحقاق حق را بنماید .

تا اینجا کم و بیش شوخی بود ولی رویهمرفته يك استدعائی دارم این است که خانمهای ایران درامرچیز نویسی اقلا تقلید ازمردها نکنند وواقعاً تا وقتی حرف ومطلبی ندارند بیخود قلمفرسائی نکنند . میدانید که طرزمقاله ــ نویسی ماها چیست؟ مثلا میخواهیم درخصوص فوایدومنافع علم مقاله‌ای بنویسیم مراجعه بکتب‌را ابداً لازم نمیدانیم . اگرخیلی اهل فضل باشیم‌مقاله را باین جمله شروع میکنیم که علم در اصطلاح عرب بمعنی دانستن است و دانستن هم بمصداق العلم علمان بردوگونه است ودیگر باینجاکه میرسیم میدانمان تنگ می‌شود و شروع میکنیم بتکرار مکررات صدبار جویدهٔ بیمزه‌که علم است که تمدن را باوج علیین رسانیده ، علم است که انسان‌را ازثری بثریا برده ، علم است‌که جبرئیل‌را رهبروابلیس را سرور نموده . علم‌است که ژاپون را اول و روس را سمبل کرده است . علم است که دنیا را آباد و علم است علم است علم‌است الی یوم القیمه .

ولی‌ابداً يك‌کلمه راهنمائی نمی کنندکه آخرعلم‌را بچه‌وسیله بایددرمملکت رواج داد . چه علمی‌مفیدتر است . درتحصیل علم‌چه طریقی را باید اختیار کرد . تکلیف‌بودجه واعتبار لازم چیست . در خصوص آزادی نسوان و حقوق زنان عموماً تا بحال‌درهمین زمینه‌ها قلم فرسائی شده است . تا کسی خواست سنگ طرفداری زنان‌را بسینه بزند **الجنات تحت‌اقدام امهاتهم** را بیك دست گرفته وطلب‌العلم فریضة را نیزبدست دیگرو وارد میدان‌نبرد میشود ولی ابداً در فکر این‌نیست‌که يك‌کوره راه عملی نشان دهدودوکلمه حرفی‌بزندکه نتیجه‌ای درپی داشته باشد . خود خواتین محترمه نیزعموماً در مقاله نویسی جزفریاد وفغان ازظلم مردان و بی‌حسی‌زنان تاکنون‌کمترپیرامون اصول‌اساسی دیگری گردیده‌اند . باشدت‌تمام خطاب بخواهران خود نموده ومی گویند تا

کی‌درپس پرده خیال‌داری بمانی «حیف نبود که رخ خوب ببرقع باشد» ولی بقول شاعر :

« راز درون پرده زرندان مست‌پرس

ای مدعی نزاع توباپرده‌دارچیست »

هیچ در صدد نیستند که بعلل اساسی حجاب برسند و ببینند اسباب و حکمت این‌امرچه بوده و برای حل این‌قضیه بکدام وسایل‌عملی‌وعلمی باید توسل‌جست تا بتدریج مقصود حاصل گردد .

خواهران عزیز من‌بقول مرحوم هدایت :

« چواصل نقطهٔ خودرا ز نادانی نه‌ای‌آگه

بدور نقطه زانرو همچو پرگاری زحیرانی»

مرد آنست که لب ببندد و بازو بگشاید . بشکر گفتن دهن‌شیرین نمیشود خودتان میدانید که الرجال قوامون علی‌النساء. ما مردها هرقدر هم ادعای طرفداری نسوان داشته باشیم در موقع عمل هزارگونه منه بخشخاش خواهیم گذارد و با آنکه بایك وجب دهان باز فریاد آزادی زنان میزنیم اگر چشم نامحرم بگوشهٔ ابروی یا رمان برسد یقه‌مان را پاره میکنیم . تقصیری هم چندان نداریم . هزارسال است‌که بزرگان ما که در واقع مصدر اعمال و افکارما هستند جزاین نکرده ودربارهٔ‌جنس‌زن چنان‌گوش وهوش مارااز‌عقاید غریب‌وعجیب تعصب‌آمیز پر کرده‌اندکه هزارسال دیگر لازم‌است تامثل‌مردمان معمولی‌دنیا وبچه‌های آدم صحیح وحسابی‌بتوانیم درزمینهٔ موضوع زنان ازروی انصاف وحقانیت قدمی برداریم البته بحکم **السابقون السابقون اولئك المقربون** ما حق زبان درازی ببزرگان خود نداریم وبزرگش نخوانندا‌هل خردکه نام بزرگان بزشتی برد . العیاذ بالله . مقصود ایراد نیست فقط تذکار سخنان آن بزرگوارانست که لابد دلائلی داشته‌اند و الا فردوسی طوسی‌که در عالم ادب طاق است چگونه میگفت :

« زن و اژدها هردو درخاك به

جهان پاك ازاین هردو ناپاك به »

وملا عبدالرحمن جامی که در شاهوار دریای عرفان وحکمت است از چه ره میسرود :

« چو عیسی گر توانی خفت بی جفت

مده نقد تجرد را ز کف مفت

ز دیده خواب راحت دور کردن

به از همخوابگی با حور کردن

به گلخن پشت بر خاکستر نرم

به از پهلوی زن بر بستر نرم »

همشهری بزرگوار خودتان شیخ مصلح‌الدین سعدی نیز از هیچیك از یاران عقب نیفتاده است ولی‌شاید صلاح در آن باشدکه ازگذشته بگذاریم و بحکم آنکه «تقویم پارینه نایدبکار» ازکهنه بنو پردازیم‌وحالا که مردی‌نیازموده قدم بمیدان اصلاح زنان نهاده وقلم درراه رستگاری آنان بدست نگرفته‌ایم و واعظ غیر متعظ نشده یك‌چند نیز بجدسخن رانده و بگوئیم :

ای خواهران عزیز اول‌کاریکه میکنید انجمنی از زنان درست‌کنیدکه عضو آن‌فقط خانمهای تحصیل‌کرده‌باشند وتا کسی اقلا سواد خواندن ونوشتن نداشته باشد بعضویت نپذیرید. باسم‌انجمن‌وجزئیات نظامنامه واساسنامه‌اهمیتی ندهیدکه درمملکت ما اغلب‌نوزادگان درسر اسم‌گذاری ازتخت‌گهواره بتختهٔ تابوت افتاده‌اند . سه مسئلهٔ اساسی‌را مقصد قرار دهید . اولا بازکردن چشم و گوش زنان ایرانی‌که اول باید در شهرها شروع نموده و بتدریج بدهات و قصبات هم پرداخت .

ثانیاً اقدامات درطریق حفظ‌وحراست‌دختران ازخطراتی‌که ازهرلحاظ متوجه‌آنهاست .

ثالثاً ـ بسط و توسعه و تشکیلات خودتان در هر نقطه‌ای از خاك ایران و خارج از خاك ایران که امکان پذیر باشد.

اینك درباب هریك ازاین سه فصل بعرض پاره‌ای نظریات جسارت میورزد برای باز کردن چشم و گوش دو گونه اسباب لازم است که در اینجا آنها را عوامل ثابت وعوامل منفی خواهیم خواند. عوامل ثابت بطورکلی عبارت است از درس وکنفرانس وکتاب ومجله وتیاتر وغیره. عوامل منفی عبارت است از اینکه حتی‌المقدور ازآنچه موجب ضلالت و اوهام پرستی ونادانی وکوری ذهن وضمیر زنان است ازقبیل جادو وطلسم وعزاداریهای مفرطی که ازحدود معقول شرع وعرف خارج است و اینگونه کارها جلوگیری شود.

اما برای تدارك وسایل علمی نمودن عوامل ثابت لازم است. هر خانمی که عضو انجمن شما باشد خود رامکلف بداندکه درحول وحوش خود بدختران فقیر وبیوسیله‌ای که بی‌سوادند وبعلت خدمتکاری وکارو فقر نمی‌توانند بمدرسه بروند کم کم خواندن ونوشتن را بیاموزد. هرخانمی که در این کار کامیاب شد شاگرد خود را برای امتحان بانجمن خواهد آورد و در صورتی که هیئت ممتحنه که از سه نفر از اعضاء انجمن مرکب خواهد بود تصدیق کتبی رسمی داد که شاگرد مزبور ازعهدهٔ خواندن و نوشتن برآمده یك نشان مخصوص ازبرنج ازطرف انجمن بخانم آموزگار داده خواهدشد. هروقت خانمی دارای ده نشان برنجی شد یعنی ده نفردختر را دارای سواد نمود ده نشان مزبور را بانجمن داده و در عوض یك قطعه نشان نقره از طرف انجمن بمشارالیها داده خواهد شد با تصدیقی چاپی درتهنیت وتمجید رسمی ازخانم مزبور. وقتی که خانمی دارای سه‌نشان نقره شد ازطرف انجمن درعوض آن سه‌نشان نقره یك قطعه نشان طلا خواهد گرفت و ازطرف مرکزانجمنهای خانمهای ایرانی تصدیقنامهٔ مخصوصی به‌اسم تصدیقنامهٔ مباهات بایشان عطا خواهد شد. بدیهی است مقصود ازنوشتن و خواندن سواد ساده‌ای است که برای خواندن کتابهای ساده و نوشتن چیزهای آسان کافی باشد. مثلاخوب است امتحان عبارت باشد ازیك دیکته ازکتابی که انجمن انتخاب نموده و برای خواندن ونوشتن میزان قرار خواهد داد. ازقبیل کتاب علی تألیف استادمعظم حاج میرزا یحیی دولت‌

آبادی ویا کتاب نخست نامهٔ ماطهوس خان ویا کتاب دیگری از این نوع .
بنده نگارنده باکمال افتخار حاضرهستم که درموقع چنانچه خانمهای محترم لازم بدانند کتابی برای اینکار تهیه نموده وحتی بخرج خود بطبع‌رسانم .

علاوه بردرس باید بعضی ازاعضای انجمن اقلا ماهی‌یکبار کنفرانسی که مخصوص بزنان باشد بدهند. این‌کنفرانسها باید حتی‌المقدور ساده وجذاب‌و خوش مزه ومفید باشد ولازم‌است انجمن یك دستگاه چراغ عکس نما هم‌داشته باشد که دربین کنفرانس پاره‌ای تصویرها وعکسها را برروی‌پرده نشان‌دهند. موضوع‌کنفرانس‌ها را باید هیئتی که از طرف انجمن مخصوصاً برای اینکار انتخاب خواهد شد (بعدهٔ پنج نفر) معین نماید ونقطهٔ نظر اصلی در انتخاب موضوع پیدا کردن مطالبی باشدکه اولا حتی المقدور راجع‌بزنان باشد. مثلا ترتیب مزاوجت در ممالك مختلفه ، ورزش دختران دراروپا، شرح احوال زنان مشهور در دانش و ادب امروز اروپا ، زنان معروف ایران و غیره و غیره کــه تربیت اطفال و خانه‌داری و حتی رخت‌شوئی و پرستاری مرضی و غیره در آن داخل است و ثانیاً جنبهٔ ثابتی داشته باشد و منحصر به‌پشت هم انداختن عبارات وجمل نباشدکه شنوندگان را کسل وخسته و ازکنفرانس و کنفرانس بده سیر و متنفر سازد . چنانکه متأسفانه عموماً عادت و معمول است و شنیدم یکی از دوستان در مورد مؤمنی که کنفرانس داده بود می‌گفت اینقدر بلند حرف میزد که خوابیدن هم مقدور نبود. بلکه برخلاف‌کنفرانس باید پر از نکات شیرین و دلپسند باشد و متکلم طوری بیان مقصود نماید کــه حرفهای خیلی جدی واساسی را نوعی بپروراندکه برفهم مستمع طبعاً افزوده شود. بدون آنکه خود ملتفت باشد و مختصرآنکه حب تلخ را نیز در شیرینی غلطانده و بگلوی حریف بنمایند . همینطور است مسئلهٔ تماشا و تیاتر و غیره که‌متأسفانه هنوز اکثریت مردها هم جزوکارهای بیهوده وهوی وهوس واباطیل واراجیف میشمارند غافل ازآنکه همانطورکه برای پرورش وجود هوا وآب و نان لازم است ، شادی و نشاط هم ولو آنکه بهیچ‌وجه جنبهٔ اخلاقی نداشته باشد و بکلی ازنوع تقلید گریهای قدیمی خودمان ازقبیل پهلوان کچل وهفت حاجی وغیره باشد وجوب کلی و لزوم اصلی دارد وعلماء تجربه‌کرده‌اندکه‌در

موقع تفریح و تماشا و خنده ونشاط تأثیراتی در وجود انسانی حاصل‌میشود که خون‌را سریعتر درآورده وشریانهارا بجریان می‌آورد وبصحت وسلامت و طراوت وجودکمك بسیار مینماید ودرواقع یك محفل نشاط وشادمانی بمنزلهٔ یك حمام روحانی است که دل و جان را تر و تازه نموده به سراپای وجود فروغ ورونق بسیاردلپذیری میدهد. این اواخر درطهران مخصوصاً در سایر نقاط‌ایران عموماً معمول و«مد» شده که درجا وبیجا صحبت از اخلاق میدارند وبدون مبالغه درتماشای سیرك وبند بازی وچشم بندی نیزسخن ازاین‌میرانند که آیا این کارها اخلاقی هست یا نه ونکتهٔ لطیف‌آنکه مانند یهودی مستی که بشارب الخمری حد شرعی میزد این آقایان هم شب و روز درد اخلاق‌دارندو چون در خانه واداره وزمین وآسمان ومسجد و میخانه اثری ازاخلاق‌نمییابند چراغ وذره‌بین‌دردست گرفته ودرگوشهٔ سینما توگرافها وتیاترها درجستجوی این‌گوهر شب‌چراغ‌هستند. بدیهی است تیاتروسینما توگراف هم اگراخلاقی باشد نور علی نور میشود ولی دیگر حالا که خودمانیم شورش را هم نباید درآورد و در هرکجا و درهرکاری لازم نیست درپی اخلاق بود البته حالاباز اخلاقیها فریادشان بلندخواهد شدوازاین لحاظ نیزنگارنده را تکفیرخواهند نمود ولی شرط بلاغ نیز ازتکالیف اخلاقی است. تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال. درخاطر دارم‌که یکی ازخانمهای محترمی‌که ازجملهٔ بافضلترین زنان ایران محسوب است و خدمات عمده بطبقهٔ نسوان نموده و سالها است خدمتشان ارادت دارم درضمن یکی ازمقالات‌خود نوشته بودندکه دراثرهمین ملاحظات اخلاقی‌چند سال درپاریس اقامت داشته قدم به‌تیاتر نگذاشته‌بوده‌اند. نه‌بآن شوری شور ونه باین بی‌نمکی. خلاصه برگردیم برسرمطلب خودمان. مقصود این بودکه انجمن دختران ایران لازم است در امر تیاتر و تماشا و مجالس‌بحث‌وغیره نیزاهتمام‌مخصوص‌داشته باشد ودرانتخاب موضوع از طریق خیر الامور اوسطها بیرون نیفتد یعنی درانتخاب تیاتر نه‌باندازهٔ طرف اخلاق را بگیردکه صحنهٔ تماشاخانه مجلس وعظ ومسئله بشود ونه‌بکلی ازحدودآداب ورسوم دور افتدکه‌تیاترمجلس مسخرگی وهرزگی‌گردیده صورت رکاکت‌بخود بگیرد. درخصوص عوامل منفی تربیت زنان اشاره‌ای درفوق شد و البته خود

اعضاء محترم انجمن دختران ایران وسائل آن کار را بصرافت طبع پیدا خواهند کرد.

فصل دوم مساعی انجمن مزبور مربوط خواهد بود بحفظ و حمایت دختران از خطراتی که متوجه آنها است. یعنی مثلا مقتضی خواهد بود که هروقت برای یکی از دخترانی که عضو انجمن است شوهری پیدا می شود انجمن بوسائل مقتضیه تحقیقات بنماید که آیا جوان خواستار شرایط مزاوجت را دارا هست یا خیر. بدیهی است در اینخصوص هم نباید راه افراط و تفریط پیمود. بعقیدهٔ من همینقدر که جوان مزاجاً سالم و فاقد امراض مسریه و تناسلی و کارکن و جدی بود کافی است. مقصود از مزاج سالم اینست که عرقی و تریاکی وهرزه گرد نباشد. برای تحقیق این مسائل خوب است انجمن محترم دختران ایران با دو نفر طبیب درستکار قراری بگذارد و تصدیقنامهٔ آنانرا مدرك قرار دهد. پس از عروسی هم اگر داماد بنای بدرفتاری را گذاشت انجمن بوسیله تذکرنامه‌های خصوصی میتواند اورا متنبه سازد ودرصورت لزوم رسم رفتار اورا درمجله درج و سرزنش نماید درموقع زائیمان نیز انجمن مزبور نسبت باعضای خود تکالفی خواهد داشت اولا جلوگیری خواهد نمود که قابلهٔ نادان مباشر امر نباشد و ثانیاً پس از وضع حمل مراقب بود که دربارهٔ طفل نوزاد و مادر بستری او مواظبتهائی که لازم است بعمل آید.

در اینخصوص ممکن است کتابچه‌های مخصوص با تصاویر ودستورالعملهای ساده و مفید بطبع رسانیده و درموقع توزیع نمود. ازجمله کارهای لازم دیگر حمایت از زن آبستن است در ایام قبل ازوضع حمل وپس ازآن. این اداره‌ای که نگارنده درآنجا کار میکند وموسوم به «دفتر بین‌المللی کار» است و برای حفظ وحمایت طبقه کارگر ایجاد گردیده وفعلا پنجاه وشش مملکت و ازآنجمله دولت ایران عضو آنست یك رشته قوانین وضع نموده که مربوط بزنان است وفعلا در بسیاری از ممالك جاری است و در باب ترتیب و شرایط کار زنان است در کارخانجات و ادارات ومخصوصاً در ساعات شب ودرموقع آبستنی ووضع حمل و امیدوارم بعدها ترجمه آنها را بفرستم که ازمفاد آن استحضار حاصل نموده وبدانید که اقدامات خودتان را ازروی‌چه مداری باید انتظام بدهید. تکلیف

خود طایفهٔ نسوان است که باینگونه قوانین وقراردادهای بین‌المللی وملی اطلاع حاصل نموده و مجاهدت نمایند که درمملکت ما نیز یك‌عده از وکلای مجلس شورای ملی را با این افکار و مقاصد همراه و موافق سازند تا بتدریج صوت این‌قوانین‌را بعنوان لایحه وطرح‌قانون بمجلس‌شورا تقدیم نموده ودر گذراندن واجرای‌آن ساعی باشند ، فصل سوم در باب بسط و توسعهٔ تشکیلات دختران ایران است ازشیراز بسایرمراکز ونقاط ایران. برای این انجمن دختران ایران باید ازبین خود دو سه‌نفر را که اهل خط وربط باشند معین نمایدکه ازروی اسلوب ورویه‌ای مخصوص که مقررخواهد گردید بامجامع زنان‌درخارج‌شیراز بنای مکاتبه راگذارده وحتی درمواقع لازم مسافرتهائی هم بنمایند. وبهرحیث لازم است که سالی یکبار در یکی از شهرهای ایران کنگرهٔ عمومی دختران ایران منعقدگردد که‌ازهرشهری نمایندگان بدانجا آمده ودرباب مسائل‌عمومی مذاکرات نموده ودستورفعالیت وعملیات یك‌ساله خودرا تهیه‌نمایند.

این بود بطورمختصر آنچه بعقل ناقص حقیرمیرسید. بیریا تقدیم‌آستان محترم خواهران خود نموده وبدیهی است درصورتیکه لایقم دانند من بعد نیز درخدمتگزاری واجرای اوامرانجمن محترم دختران ایران‌باکمال‌سرافرازی مفتخرخواهم بود و ازخداوند توفیق خواهران عزیز خودم را خواهانم ضمناً چند فقره از عکس‌هائی که در بارهٔ زندگانی زنان اروپا بدست افتاده ارسال میدارد که مقرر فرمایند هرکدام را مقتضی بدانند در کتابچه الصاق فرمایند که من بعد تصاویر دیگر نیز بدان بیفزایند و شکل کتاب مصــور مفیدی را پیدا نماید.

ژنو تیرماه ۱۳۱۱

سید محمد علی جمال زاده

نامه‌ای عارف به زندخت که پس از چاپ
مطالب مربوط به این قسمت بدست آمده‌است

زندخت خواهرم

قربان محبت و حقیقت دل و روح پاك آن یگانه خواهر

یکتا گهر ساسانی نژاد خودمی‌روم دستخط نازنین آن‌دختر مردآفرین ایران را بایکدنیاروح نشاط که در تمام عمرروحم از آن بی‌نصیب و بیخبر بود زیارت‌کردم‌ازاینکه‌چشم ودلم‌با آن خط روحبخش‌آشنایی پیدا کرده‌است همیشه ازقدرت‌واستعداد آن دستی‌که (امیدچنانم‌که زیردست مباد) درشگفت بودم که اگر این دست‌وپنجه توانا دست‌اندرکارکارهای یدی‌ازقبیل نقاشی وموسیقی بود (بود دستی‌که روی، دست نداشت).

همانطوری‌که خط سرکار سند ونشانه از خـط زنانه بدست خـواننده نمی‌دهد من نیزدرعالم پندار و تصورات خیالی و ذوقی دوست دارم همه چیز شمارا روحاً، معناً، اخلاقاً، عادتاً بی‌مانند دانسته وهیچیك ازآنها را مانند سایر خواهران ایرانی خود ندانم اینهم نه‌ازراه توهین نسبت به‌دیگران است مثلا هرگز این فکر را نخواهم‌کرد به حضرتت حضرت علیه دامت عفتها خواهم نوشت بلکه همیشه درعرض عریضه طرف خودرا مرد، درصورت لزوم‌معرفی به‌دیگران هم (زن نکومرد آفرین روزگار) خواهم‌گفت.

نسبت به‌من ازحد بیرون و از حوصله افزون اظهار مهر و بزرگواری فرموده بودید پس من چه بگویم‌که مثل همه گفته‌ها دروغ نگفته باشم (بارها گفته‌ام وباردگرخواهم‌گفت) این‌زندگانی‌که آخرکارش به سك بازی کشیده

است به‌هیچ روی به‌من اجازهٔ دورویی ودروغگویی که زبانم لال مثل این است که جزوعادات من شده است نداده ونخواهد داد. ازتنها چیزی که ازآن بی‌نیاز وهیچ احتیاج بدان نداشته ونخواهم داشت دروغگویی است. من ایرانیم ایرانی دروغ نمیگوید پس غیراز این نخواهم گفت که اگر کسی یك خواهر شریف وعزیز، محبوب بامحبت، رحیمهٔ ازهرجهت بی‌مانند داشته وغیراز او هیچ دلسوزی نداشته باشد بانهایت علاقه وانس نسبت به چنین خواهری که بدبختانه عمری اوراگم کرده درآخر عمرهنگام بیکسی و مرگ او را پیدا کند چه‌حالی خواهد داشت. از زمانیکه‌کاغذهای شمارا خوانده و محبت‌های خواهرانه سرکار را نسبت به خود حس‌کردم یك چنین حالتی نسبت بشما پیدا کرده‌ام. دراینصورت آیا هیچ ممکن‌است شما را فراموش کنم. چون در دستخط اخیر نوشته بودید ننوشتن عریضه ازنقطه نظرفراموشی یاناخوشی‌است حالاکه دانستید بااینکه فراموشکارم (من ازیادت فراموشی ندارم) پس عرض میکنم بلی ناخوشم .

چنان شکسته وبی‌پا شدم من درویش

که سایه را نتوانم‌کشید از پی خویش

دراواخرآذر،شدت ناخوشی بااصرار یك دونفر ، از آشنایان مجبور به مراجعهٔطبیبم کرد. چیزی‌که بیش از پیش برکساستم‌افزود این بود که از سؤالات طبیب ازخود ومذاکرات محرمانه بادیگران دانستم قلبم ناخوش و خراب است. آری‌قلبی‌که یك‌عمردرآن‌خون ریخته وهمیشه درفشار باشدچقدر کارخواهدکرد . مقصود با این ماخولیای خیال وپریشانی‌دماغ، دانستن اینکه قلب خراب استازبرای تمامی انسان‌کافی است. بلکه یقین دارم خیال‌آن مرا خواهدکشت .

بدشتر گفتمش کـه میراستی	حیف صد حیف زود میراستی
گفت خارم به‌کام وبار به پشت	مرگ من هر چه زود دیراستی

چیزیکه برای من اسباب افسوس است این است که پریشان خیالی و ناراحتی به‌من مجال نداد افکاروخیالات وآنچه راکه دیده ودانسته ومیخواستم

دیگران نیز ندیده بدانند آنها را روی کاغذ آورده به یادگار عمر بزحمت گذرانده خویش که به عقیده خودم چیزهای ذیقیمتی بود به صورت یك کتاب نایاب تقدیم آیندگان کنم. چون‌درتمام مدت بیست‌وچهارساعت شب وروزخدا شاهد است یك ربع ساعت خاطرم آسوده و خیالم راحت‌نیست . تمام عمر،دم به تنهایی یادرواقع به سگ بازی می گذرد. نمیدانم چه عشق وعلاقه ایست به این حیوان و جنس آن پیداکرده‌ام. اگروقتی برخلاف انتظارصدای چکش درخانه بلند شود به روح راستی قسم قلبم به طپش وبدنم مرتعش است که آیا بازکدام جنس ناجنس من است که می‌خواهد مرا ازخیال باز دارد یا به چه خیالی به سراغ من آمده است. بامن چه‌کاری دارد من‌که باکسی‌کاری ندارم تاوقتیکه مطلب معلوم شود اغلب گوشت بدنم خیرسهو کردم گوشتی باقی نمانده اغلب استخوانم آب خواهد شد. تنهاکسی که‌شریك درزندگانی یاشریك سگ بازی من است جیران نام‌کلفت آذربایجانی است‌که یکی ازبدبخت ترین‌زنان این مملکت است وچه بدبختی ازاین بالاترکه خوشی اودراین است‌که بامن است . گاهی از سرگذشت خونین او که‌واقعاً نوشتنی است‌که ایکاش به جای ترجمه رمانهای اروپائی این قبیل چیزهایی‌که همه روزه هزاران هزار درهر گوشه‌وکناراین مملکت‌دیده وشنیده میشود نوشته‌میشدتامانند ماآیندگان‌ازحال گذشتگان وعادات واخلاق‌وروحیات‌پدران روح سوخته‌خود بی‌خبر نمی‌ماندند، مرا واداشت مثل همه شیعیان مرتضی علی او را صیغه‌کنم پنج ششماهی بود که درطهران پیش‌من بودکه مسافرت شوم بروجرد پیش‌آمد ازآنجائی‌که هیچوقت مسافرت بازن نکرده بودم حتی خیال اینهم‌که اوراهمراهم توانم بردنمیکردم ولی بی‌کسی او درطهران بلکه دردمن ودیدن‌کمال بیچارگی اودرآن موقعی که می‌خواستم سوار اتومبیل شوم‌که خود سرکار میتوانید زحمت نوشتن مرا باآن احساسات پاك سرشار و افکار شاعرانه کم کرده آن دقایق را به دقت موشکافی‌کنید درنظر بگیرید. محرك من وجدان، آن وجدانی‌که این شعر در حق او درغزلی‌که درسه چهارشب پیش ساخته‌ام‌که شرح آنراهم خواهم‌نوشت گفته شده است .

وجدان و حس دو دشمن فولاد پنجه‌اند

آن‌کس که‌داشت‌دشمن ازاینان‌بتر نداشت

خوشبختانه این غزل هم به نام آن دختر پاك نژاد خوش فطرت ایران وخواهرعزیز مهربان من زنددخت تمام شد . لرزیده گفتم خدایااین ناراحتی وزحمت خیال راهم برای رضای توکولبار این مسافرت خود میکنم . اتفاقاً درمیان همهٔ پیش‌آمدهای بداین‌یك پیش‌آمد خوبی بودکه‌اگرنبود معلوم‌نبود حال من با این نوکروکلفتهای‌دزد وهیزو بی‌ناموس چه بودآنهم بانبودن هیچ کاروزندگانی فلاکت‌بار. چیزی‌که یقین دارم درتمام دورهٔ خود ازاوبیخبر بوده است دزدی است با اینکه زیاد نادان و بی‌سواد ونفهم است زن باگذشت وبلند همتی است‌وهیچوقت یك‌پارچه لباس‌زیادی نداشته وندارد. نجابت جبلی‌اوبرای این‌است. بااینکه‌بزرگ شده دهات اطراف‌آذربایجان است وخانواده‌ای بودکه همیشه‌ریخت وپاش داشته‌اند ولی‌روزگار یکی‌ازآنهاراهم‌بیادگارباقی نگذاشته تنهایك برادری داردکه سالهاست ازاوهم‌بیخبراست. چیزی‌که یقین است این است‌که درتمام عمر سربمهر نگذاشته یك رکعت نمازنخوانده است وازهرجهت بی‌نیاز ازدیدن رنگ وروی روزه‌و نمازبوده. سگ‌را نه‌تنها اینکه پاك می‌داند بلکه ناپاك‌کسی رامی‌داندکه سگ را نجس بداند . بلی‌کاربدبختی من بجایی کشیده است‌که تمام امورات بیرون و اندرون من به دست زن بدبختی اداره می‌شود اگرچه اوهم بدخلق وکج رفتار شده است ولی اینهم‌گناه بخت بدمن است . خود نگهداری این سگها بزرگترین زحمتی است که تاکسی نه‌بیند نمیداند چه خبراست نقداً ازاین قسمت میگذرم .

اروقتی‌که ازآمیزش ومعاشرت خسته وروح نفرت ازمردم پیداکرده‌ام طبعم چنان‌خو به دوری ومهجوری وگوشه‌نشینی‌کرده‌که روز به روز بلکه ساعت به ساعت روبه افزونی میرود تاجایی‌که از بیگانه وآشنا می‌گریزم (گریزم ندانم‌کجا می‌گریزم) بلکه‌گاهی از ورود نزدیك ترین وصمیمی‌ترین دوستان خود درزحمت می‌افتم اکنون‌پانزده شانزده سال میشود. درتمام این مدت در زمستان و تابستان مانند چلچله‌که بعد ازغروب آفتاب به‌آشیانه خود می‌رود، منهم غروب شام خورده بی‌درنگ به‌خواب رفته نصف شب الی دوساعت ازنصف شب‌گذشته که دیگربیش ازآن غیرممکن است از خواب برخاسته تنها سعادتی راکه درعالم تنهایی این ساعات مبارك برای خود می‌بینم این است‌که سعیدو شقی زاهد وفاسق ، ظالم ومظلوم‌همه درخوابند ومن بیدار،همهٔ سرها سرنگون

سرجنبانی نیست یافقط کسی که درمیدان بیخوابی وشب‌زنده‌داری دعوی مردی و مردانگی می‌کند جبراییل است آنهم بعد از من بخصوص این اوقات‌که در خارج شهرهمدان قلعه‌کاظم‌خان سلطان منزلی داشته دراین سرمای سخت وسرد زمستان به‌کوری چشم مردمان دیوسیرت و گرگ طینت درزیرسایه بلند پایه کوه الوندکه چشم انداز بیست وچهارساعتی من است اگرهمسایه‌یی پیداکرده باشم گرگ بیابان بوده‌است. مقصود ازاین‌مقدمه چیدن واسباب‌زحمت ودردسر شدن این است که تنها دراین موقع است که بواسطه رفع خستگی اعصاب از چند ساعت خواب وبرنخاستن سروصدایی ازجایی و نسبتاً آسودگی خیال و فراغت بال آنچه بنویسم میتوانم اطمینان به صحت‌آن داشته باشم ولی بدبختی دیگراین است‌که این پنج شش ساعت راهم مسموم وزهرآلـودکرده‌ام. چون تریاك خود را دراین موقع می‌کشم باز هم اگر به قدر وعادت همیشگی بود چندان وقتم را خراب نکرده بود خجلم ازاینکه بگویم شش‌نخود تریاك‌کارش ازیك مثقال هم بالاکشیده‌است. نقداً دست سرکارراازدوربوسیده مابقی رابرای دفعهٔ دیگرمی‌گذارم .

قربانت ابوالقاسم عارف

عارف در بالای این نامه نوشته است :

رونویس کاغذیست که چندی پیش نوشته، چون ازصورت اینکه بشود فرستاد افتاده بود از تقدیم داشتن عین آن چشم‌پوشی شد .

دختر شرافتمند بی‌مانند وطن عزیز خانم بزرگوار حضرت زند دخت:

ز دستخط تو یك نقطه در برابر چشم
به جـا نماند که آرامگاه دل نشود

به شرافت خودت قسم ازشدت ضعف وناتوانی، توانائی نگاهداری قلم وبه‌کارواداشتن آنرا ندارم. از بیستم آذر تاکنون که اواخر فروردین یااوایل اردیبهشت است تقریباً بستری وتب دست از گریبانم برنمی‌دارد. درتمـام این مدت‌سه بارآنهم برای رفتن حمام بیرون رفته، یك مرتبه دربین راه تکان لرز ونوبه سراپای وجود نابود مراکه جزیك مجسمه خیال چیزدیـگری نمیشود تصور کرد و جزپوست و استخوان آنهم استخوان آب شده چیزی ازآن باقی نیست‌که جادارد بگویم :

ضعف چون آه سینهٔ مظلوم — دگر از هر نظر نهانم کرد

چنان دچار زحمت‌کردکه چاره جزبازگشت به‌طرف مطب حضرت‌دکتر بدیع وازآنجا به سرای خود ندید . دفعه اخیر بورود حمام ورفتن زیردوش فوراً تب ولرزدست به‌گریبانم‌کرد چون آب ازسرگذشته بود وکثافت هم از حد خارج شده دندان روی جگر گذاشته وبه سرزحمتی وذلت وفشار وجان‌کندنی بود صورة رفع کثافت کرد ولـی خیلی زود دانستم باتحمل تمام این

مشکلات طاقت فرسا (ماهم خوب از آب بیرون نیامدیم) فوراً یك درشکه صدا زدند. درگوشهٔ آن کز کرده چون حال رفتن منزل دکتروزبان دو کلمه شرح حال گفتن نداشتم شلاق‌کش روبه طرف سگ‌دان و به ورود به اطاق دست به ـ دامان پایهٔ کرسی وزبان حالم این شد.

دگر ز پایهٔ کرسی سفرمکن درویش
که زیرسایهٔ این‌عرش پایگاهت بس

نه مال بود ونه ایمان که دزد یاشیطان
بر ندزین دوجهان کسب‌مال‌وجاهت بس

این بود مسافرت من درخارج ویرانه خود در تمام این مدت این پنج شش ماهی که ازشدت ضعف وناخوشی ازپای درآمده وقادر به حرکت نبودم.

خواجه میفرماید که (سیر معنوی کنج خانقاهت بس) باید دانست سیر معنوی یادرده‌های درونی درداخلهٔ خانه خود چه بوده‌است نقداً حالاکه نسبتاً حالم روبه بهبودی است واین صفحه هم غیرازصفحه پیش است که رونویس شده است تاآنجایی که وقت سر کار را خراب وباعث دردسر نشوم همینقدر عرض می‌کنم در تمام این مدت وقتم به تنهایی به خیـال ولـی بیشتر به‌خیال مرگ می‌گذشت بااینکه آمیزش من بادونفر که یکی همان اقبالی ودیگری اسداله‌ـ خان ازاجزای پستخانه است وآنها راهم کم می‌دیدم. دراوایل زمستان به آنها هم نوشتم این چند ماهه مرا به حال خود بگذارید اگر برحسب اتفاق کسی شنیده بود ناخوشم برای احوالپرسی می‌آمد ، سپرده بودم بگویند نیست . دروغ هم نبود ، چون مدتهاست سخت مریضم . این اوقات که حقیقتاً خدا شاهد است مرگ را پیش چشم خود دیده و محسوس است از زندگی چیزی نمانده. برفرض اینکه امسال‌هم جانی بدربردم ولی زمستان دیگر یقین ازننگ این زندگانی سراسرزحمت راحت خواهم شد. اوقات صبح هیچوقت عـادت به غذا خوردن نداشته غذای من در روز منحصراست دوسه استکان شیر بـایك کف دست نان آنهم باکمال بی‌میلی بااین حال غذایم نمیگذرد. این‌یك علت کسالت خرابی یانداشتن دندان است چون‌دندان نگذاشته‌ام. یك دوسال است

سه نفر دندانساز تحصیل کرده فرنگ در همدانند که یکی داماد بدیع‌الحکماء است با اصراری که دکتر در این مدت داشت هرچه کردگفتم من دندان زندگانی راکنده‌ام) پس احتیاجی به گذاشتن دندان نیست. دکتر بدیع یکی‌از اشخاص بی‌مانندی است که تا آخرین نفس خود را مقروض محبت و آقایی او میدانم گذشته ازطبابت ودوای مجانی نه‌تنها خودم حتی سگ و گربه‌ام وچند صدنفر اشخاص بیچاره‌ای که به توسط من به‌آنها رسیدگی کرده است‌کارهای دیگرهم برای من کرده است که گفتن آنها هم باعث خجلتم خواهدشد. اگردکترنبود تنها بی دوایی مرا می‌کشت چون استطاعت آنهمه پول دوادادن رانداشتم دیگر امسال مرا به زور انژکسیون نگاهداشت گذشته از تب مالاریـا چند مرض دیگر هم دارم که لازم به شرح نیست یکی طپش قلب است که دکتر دیگر مرض قلب تشخیص داده بود .

باز به خودت قسم آنچه می‌نویسم همان است وکم وزیادی در آن‌نیست مثلا یك بدبختی دیگراینکه خواب شب من الان بیشتر ازسه‌ماه است منحصر بریك ساعت الی یك ساعت ونیم شده است آنهم تازمـانی‌که کیف یك استکان خیلی‌کوچك عرقی‌که باشام که آن شام‌کمتر از نهارنیست در دماغ است بعد دیگر برخاسته تاصبح تك و تنها می‌نشینم چون آنوقت دیگر غیر ممکن است جیران رااز‌خواب آنهم سرشب بیدارکنم. چون بعدازمراجعت امسال زمستان وتابستان اول غروب یامغرب شام می‌خورم ودرواقع تمام شبهای من مثل شب اول قبر یزید بن معاویه میگذرد . خدا شاهد است هیچ محکوم به مرگی ، هیچ قاتل وجانی به این تلخی شب به صبح نمی‌آورد .

نمیدانم در مقابل چه جنایت وکدام خطا وخیـانت، طبیعت اینطورمرا گرفتار مجازات ومکافات خواسته است. پس‌باید گفت (مرگ من هرچه زود دیراستی)امااینکه مرقوم داشته‌بودید «جیران حساس وباوفااست». بیش‌ازاین عرض‌نمیکنم‌که غیرازدوسه صفت خوب جیران‌را جزیك حیوان زبان بسته چیز دیگری نباید گفت . بلکه‌کار بد اخلاقی او به جایی رسیده است حتی‌الامکان سعی میکنم بااو طرف گفتگو نباشم بلی روزگار کارها دارد بازهم عرض می‌کنم که اگر غیر ازاین بود ناقص وناجور بود نوشته بودید شاید مشغول نوشتن

چیزی هستی که مرا فراموش کـردهیی . گذشته ازاینکه هیچوقت حضرتت را فراموش نمی‌کنم بازهم بهخودت قسم هفت‌ماه بیشتراست دست به‌قلم نبرده‌ام. تنها چند سطری به دوست بزرگوارم حضرت غفاری در یك مـاه پیش خیلی مختصر نوشته‌ام.) آقای ناهید هم برای اولین شماره‌روزنامه چیزی خواسته‌بودند آنهم بعد ازاینکه چندین مرتبه کاغذ ایشان را جواب نداده یانتوانسته بودم بدهم و چندبار تقاضای ایشان را که یکمرتبه راجع به نمایش تصنیف و غزل خواسته بودند ردکرده بودم وبدبختانه نشد دردنیامن یك نفررا برای نمونه به‌بینم آنچه راکه نشان بدهد همان باشد تنها وجدان خودم راگواه می‌گیرم که خودم بودم‌که آن‌چیزراکه نمودم جزآن نبودم درهرصورت شرووری بهم بافته فرستادم ولی به شرط آنکه ندانندگوینده آن‌کیست . پس بدانید دیگر حوصله حرف زدن ندارم تاچه رسد به شعرگفتن یاچیزنوشتن . تنهـا تدارك مرگ دیده وخود را برای مردن حاضرمی‌کنم. خواستم یك سطر یاچند کلمه به آقای هزاربنویسم‌که حال من این است . این اوقات که تااین قدرها هم قادر نبودم حالاکه بغتتاً حالم بهتراست یعنی تب‌قطع شده ولی بیخوابی‌همانطور که بوده هست اگر بخواهم چیزی به‌ایشان عرض‌کنم البته باید مفصل‌تر بنویسم خدا شاهد است حوصله ندارم این پنج شش صفحه‌کاغذ راهم معجزه کردم باـ اینکه درمدت سه چهارروز نوشته شده است اسباب تعجب خودبنده استهمین قدر استدعا می‌کنم اگر به ایشان چیزی مرقوم داشتید از حال من مختصری نوشته مبادا تصورغفلت وفراموشی‌کنند. درخاتمه عرض می‌کنم درصورتیکه پول آن چند نمره رااقبالی فرستاد وتغیر نکند وبهانه نیاوردکه برادرخودرا برای خواستن آدرس فرستادم و توآدرس ندادی، بدانید، پول دونمره شش تومان پیش خود من استکه بدبختانه نقداً موجود نیست بفرستم ولی مطمئن باشید تاکنون ممکن نشده است یك دینارکسی را طمع‌کرده باشم. بر پدر نداری‌لعنت که انسان‌را دارای تمام معایب می‌کند.

بانهایت شرمندگی عرض می‌کنم بعداز وصول پول آن چند نمره دیگر برای آقایان مجله نفرستیدکه این هم یك زحمت خیالی برای بنده استتنها یك نمره برای خود من‌لطفاً بفرستید.

به‌دوست عزیز شیرازی من که یك قسمت هم بواسطه اظهار لطف سرکار رفته ازنظری را به‌خاطر آورده کتباً مفتخرم ساخته بودند عرض ارادتم را تقدیم شاید بتوانم خودم چند سطری درجواب ایشان رفع شرمندگی ازخود کنم والاباابن حال عذرم پیش همه خواسته است. ازدوردست‌حضرتت‌را بوسیده اگروقت شمارا باپریشان نویسی خود خراب‌کرده باشم خواهید بخشید. ای کاش ممکن بود تمام دلتنگیهای خود را روی کاغذ آورده بودم . فراموش نمیکنم اول در کاغذ خودتان مرا تقریباً ملامت کرده بودیدکه نبایدانسان کم‌ظرفیت باشد. باید درمقابل طبیعت یاپیش‌آمد وناملایمات مقاومت بخرج داد امیدوارم سرکارمثل من‌خسته وواماندهنشوید. **قربانت ـ ابوالقاسم‌عارف**

خواهر عزیزم حضرت زندخت:

جان‌گرگان‌وسگان‌ازهمه‌جداست متحد جانهای پاکان خداست

خداوندا چه قدر نزدیك است دلهای پاك بی‌آلایش بایکدیگر . چون می‌دانم میدانید دروغ نمی‌گویم بی‌قسم یادست‌کم بااین یك قسم عرایض مرا قبول‌کنید . به خودت قسم‌الان چهارپنج شب وروز است که شاید یك‌ساعت هم زندوخت را فراموش نکرده وباهمهٔ پریشان خیال‌های روزافزون‌خودبه‌قدری خیال اوپریشانم‌کرده است‌که حال وحوصلهٔ شرح دادن ندارم. همین قدر بدانید اینکه درشفق‌سرخ چشمم به‌اعلانی‌که نشان می‌داد با چه‌حال عاصی و عصبانی وچه‌آشفتگی خاطرآنهم باآن قلم مؤثرکه هربی‌انصاف بی‌وجدانی را هم اقلا قدری به‌خیال می‌انداخت‌افتاد، چنان تکانی به‌تن‌ناتوان من‌که ازباد هم لرزان می‌شود افتادکه دیگرازخواندن تاآخرآن چشم پوشیده‌حتی‌خواستم روزنامه راهم پاره‌کنم. شب همیشه تیره وتارخود راکه این‌اوقات دیگربکلی ازخواب وآسایش محروم ومیتوانم اطمینان بدهم‌که ازسرشب تاصبح بیدارم‌به هرتلخی‌وزحمتی بودگذرانده صبح زود بااینکه قادر به‌حرکت نبوده ونیستم به‌طرف سرای آقای اقبالی‌که بدبختانه بهترین دوست همدانی من است (و انصافاً دوستان اینموقع زندگانی آنهم باحال حالیه‌که مختصری از آنرا در جواب‌دستخط ماقبل اخیرسرکار عرض‌کردم باید همین‌ها یاهمینطورها باشند

غیر ازاین اگر بود ناجور بود) رفته هنوز ننشسته که دیگرهم ننشستیم گفتم چون امروزمی خواهم چند سطری به زنددخت کاغذ بنویسم آمده ام بپرسم پول آن سه چهار نمره مجله را فرستاده اید یا خیر؟. همینکه گفت نه دیگر نفهمیدم چه گفتم یا چه کردم یکوقت ملتفت شدم درمیان کوچه باعجلهٔ تمام رو بطرف سگدان خودمی روم اخوی ایشان هم دوان دوان درتعقیب عذرخواهی برادر خودسنك بسینه کوبیده درضمن می گوید برادرم عرض میکند این تأخیر برای تردیدی است که خود شما هم داشتید ومیگفتید نمیدانم زنددخت درشیراز است یا به طهران رفته است. حالا آدرس صحیح ایشان را بدهید که همین امروزو فردا آن وجه رافرستاده برای رفع تقصیر تأخیران واطمینان خاطرشما قبض رسیدش را پیش خودتان بفرستم. گفتم خیرمن دیگراهمیتی به دادن ونداون آن نخواهم داد بالاخره به بدترین صورتی اورا روانه کرده وبابدترین حال به خانه رفتم بلی از روز اولی که اولین نمره مجله دختران ایران را خوانده و به زیارت چندین دستخط سرکار باافکار شما آشنایی پیدا کردم وبه راهنمایی قلم پاك پی به احساسات وروح پاکتان برده در همان اوقات می دانستم آخردچار چه ناراحتی خیالی خواهید شد هیچکس بقدرمن با روحیات این ملت واین مردم آشنایی ندارد من درتمام عمر بااین مردم سروکله زده ودرتمام شهرهای این مملکت درواقع با مردم که همه خـود را موجودات خاصی می دانند عمر تمام یا عمر حرام کرده ام. همان معاشرت زیاد همان دوستیهای دروغی ودیدن صد هزارگونه بی حقیقتی که هر گاه هزار یك آن به حقیقت نزدیك بود امروز بایستی اقلا در خود طهران ده هزار دوست فداکارمی داشتم بقول روضه خوانها «کجا رفتند آن رعنا جوانان» . بلی نتیجه همان دوستی و آشناییهاست که امروز جز باسك مرا ازهرچیز و هر کس بیگانه کرده است.

خیلی خوشوقتم ازاینکه سرکار راندیدم چون یقین دارم دیدن من و شنیدن دردهای درد من شمارا هم یکسره ناراحت می کرد. در واقع بدبخت و ناراحت ونسبت به کاینات بدبین می شدید. این راهم بدانید در دنیا هیچ چیز بدتراز ناراحتی فکر وبدبینی نیست . همینقدر بدانید دیگر از عمرمن چیزی باقی نمانده خیلی زود خواهم مرد این راهم بدانید خیال مراکشت آنهم یك خیالات ننگین شومی که به زبان آمدنی نیست بلکه یك قسمت همان خیالاتی

بود که مرا گوشه‌گیر ومردم گریزحتی از بهترین دوستانم دور کرد.

عارفنامهٔ ایرج میرزا خیلی صدمه به‌روح من زد. مرا شهوت‌رانمعرفی کرد. درصورتیکه اینطور نبودم‌حالا که‌کارمن ازکارگذشته است درفکر وزارت و وکالت و نوکری دولت و پابند شدن به ادارات دولتی نیستم. یعنی در تمام عمردراین خیالات نبوده و هیچگونه انتظاری ازدولت وملت نداشته وجدان خودراگواه می‌گیرم که به‌اندازه‌یی خودم را درفشار زندگی نگاهداشته که میشود گفت (تنك معیشت به‌هیچ شد زتوخوشنود) پس باکمال اطمینان و قوت قلب می‌گویم‌که من از هرجهت پاك و واقعاً مقدس بودم دامن شرافت من درصورتیکه بشود ثابت‌کرد شرافت یعنی‌چه. به‌هیچ پلیدی درتمام عمرآلوده نشده. پاك به‌خاك آمده وپاك به‌خاك‌خواهم‌رفت. حالا برای اینکه‌تااندازه‌یی ازحالم آگاه شده وبدانیدگذشته ازکسالت روحی‌کارکسالت مزاج من به‌کجا کشیده چطور بی‌پا و ناتوانم ساخته چند سطری را که چندی پیش در جواب دستخط سرکار نوشته وضعف مزاج آنقدرجلوگیری دراتمام‌آن‌کرد که‌بواسطه کثافت وریخته شدن چای مجبورم آنـرا رونویس‌کنم تا بدانید درهرحالـی بی‌خیال شما نبوده منتهی قادر به‌اظهار نبودم.

دوست حقیقی شما

ابوالقاسم عارف

نامه‌ایست از عارف که سه صفحه اول آن افتاده است

محمدرضاخان هزارکه دراداره نفت مسجد سلیمان است نمیدانم معروف حضورمبارك است اورا می‌شناسید یاخیر. بیشتر ازیکسال بلکه یکسال و نیم‌است به من اظهارمحبت میکند چندین کاغذکه اولی آن بتوسط عادل خلعت‌بری‌بود به من نوشت درمدت هشت نه ماه موفق بنوشتن جواب‌آن نشده بازکاغذدیگر نوشت دست‌آخرناچاربرای رفع خجلت بزبان عذرخواهی جوابی به‌او نوشته کاغذ دیگری که معلوم بود بعد ازخواندن نمرهٔ اول مجلهٔ دختران پاك ایران ودیدن گراور عکس من درآن باحال تأثر نوشته غزلی هم که فرد اول مطلع آن این بود :

(عارف ای روح جوانان وطن پیرشدی) ساخته وقرار بود من اصلاح کنم بفرستم تادریکی از جراید فارس درج شود بدون اینکه قلم درآن برده باشم فرستاده ونوشتم هیچوقت نمیخواهم بهیچ عنوان نام فراموش شده‌ام سر- زبانها افتد. دوروزپیش ازآنکه دست خط آخری سرکاربرسد بازهم کاغذی‌از اورسید. ازآنجائیکه‌تاکنون اورا ندیده واین اظهارات راهم ازراه احساسات بی‌آلایش که انشاءالله همینطور هم هست بـایست درحساب علاقمندی به‌مملکت بقلم آورد وقبول‌کرد باین حیات باهمه بدبینی میخواهم او را جوان خوبی بدانم چکنم انسان درتمام دوره زندگانی هم بـایدگول بخورد و هم خودش راگول بزند. غیر ازاین چاره ندارد. در هرصورت درهمان‌مواقع‌بیداری قلم برداشته درمقدمه جواب‌کاغذ ایشان این شعر بنظم آمد .

چندین هزار یارگرفتم یك ازهزار   همچون هزار ازدل‌زارم خبرنداشت

بعد ازپایان‌کاغذ بااینکه خدا شاهد است ازگفتن وخواندن شعرنفرت دارم خیالم قوت‌گرفت این شعر را عربی‌ساخته برای ایشان‌بفرستم.هنوزکاغذ

راجوف پاکت نگذاشته دستخط سرکار را زیارت کردم چون چیزی درخور تقدیم نداشتم همان غزل یازده شعری را سه چهارشعر دیگر افزوده خیلی خوشوقت شدم از اینکه این یك شعر تمام آن اختصاص به حضرتت داده شده است .

دردش به تخم چشم جوانان بدکه فارس

چون زنددخت دختر نیکوسیر نداشت

الان یکساعت الی یکساعت و نیم ازآفتاب میگذرد همانطوریکه قبلا عرض شد از این ببعد موقع پریشان خیالی است که آنچه بنویسم از روی فهم نیست بدتر ازهمه اینکه هم این ساعت چیزی اسباب پریشانیم شدکه به خودت قسم است دیگرهیچ چیزخودرا نمی‌فهمم وازحال طبیعی خارجم این چند روزه از قراریکه شنیده‌ام بلدیه سگهای شهر را میکشد دیروز یکی از دوستان عزیزم ازکردستان آمده به طهران میرفت به من خبرکردند فلان آدم الان در هتل دفرانس‌درشرف‌حرکت است گفتم به اوبگوئید ازدیدارشما محرومم ولواینکه این دیداربقیامت افتد الان صدای سگهای من بلند شدخواستم بدانم چه خبر است چون‌ازاطاقیکه نشیمن‌گاه من‌است تمام دامنه و اطراف الوند نموداراست نگاه‌کردم‌دیدم سگها دسته‌دسته‌ازشهر گریزان بطرف کوه باحال گرسنگی فرار میکنندایرانی نیستم بلکه بی‌شرفم اگردروغ بگویم. ازاین زندگانی بی‌شرفانه که هر دقیقه‌اش برای من تولید یك مرگ مجسم میکند بیزاروازروی‌حقیقت میگویم.«ای مرگ بیاکه زندگی ماراکشت»ایکاش حال نوشتن میداشتم شرحی دراین خصوص نوشته تابدانید درعالم هیچ حیوانی این اندازه مظلوم واقع‌نشده وبه هیچ ذیروحی اینقدر از اول عالم تاکنون این اندازه ظلم‌روا نداشته‌اند

. . . .

. . . .

خوب است خیال خودراازاین قسمت وازاین زحمت دورکرد والااتمامی نخواهد داشت . « این زمان بگذار و بگذر »

این غزل را در ورق دیگر بـاخط درشت تر نوشته تقدیم خواهم کرد بر خلاف چیزهای دیگر بی میل به درج آن نیستم بلکه حتماً امر درجش فرمایید .

سابقاً عیناً نوشته‌ام در یکی از مقالات شفق سرخ شرحی درموضوع اشعار نوشته بعد نوشته . . . . بواسطه سرود های وطنی بعضی که مقصودش بنده باشم شیوع پیدا کرد درخاتمه هم باکمال بی‌انصافی بلکه بی‌وجدانی و بی ... نوشته بود آنهائی‌که این سرودها رامی‌ساختند چرا نمیمیرند تااین ملت برای قدردانی یکی ازسرودها را سرقبرشان بخواند. دیدن این مقاله نمیدانید چه اثری درمن کردوچطورآتش برجگرم زد. هرچه خواستم این یکی راهم مثل همه آنهایی‌که ازروی بی‌انصافی نسبت به‌من گفته و نوشته‌اند نشنیده ونخوانده انگارم دیدم یك چنین گذشتی در این موقع در خود نمی‌بینم خواستم نثراً جوابی نوشته به ادارهٔ شفق سرخ بفرستم چند صفحه‌یی هم نوشته یقین داشتم اولا درج نخواهندکرد اگرهم درج کنند قسمت مهم آنرا خواهند ریخت دیدم هیچ بهتر ازاین نیست دردهای درونی وحرفهای بی‌پیرایهٔ خودرا به زبان‌شعر گوشزد مردمان منصف وباوجدان‌کرده باشم پس بادل سوخته وروح عصبانی وحال تأثرقلم برداشته قریب دویست شعرساخته چند نسخه ازآنرا به طهران بجهت چند تن ازدوستان فرستادم .

برای اینکه بدانید چقدر خیالم پریشان است و درچه حالی این چند صفحه را به سرکارمی‌نویسم لازم است خاطرنشان‌کنم‌که بعد ازخواندن آن‌مقاله بعد ازفکر زیادکه این قلم انصاف کش‌ازکیست‌واین حقیقت‌کشی وغرض‌ازکه و برای چیست غیر ازملك‌الشعرا کسی را به نظر نگرفتم. منهم که‌نسبت به ایشان فروگذار نکردم بازهم اگر به دیدهٔ انصاف بنگرید پااز جادهٔ حقیقت‌گویی خارج نکرد ازآن چند نسخه یکی برای آقای‌کسروی تبریزی یکی بجهت حضرت دکتر رضازاده شفق یکی هم آقای آقا میرزا سلیمان خان فرستاده نوشتم بعد ازخواندن اگرصلاح دانستند بنویسندآن‌را طبع ومنتشر کنم غیر از کسروی رای سایر آقایان این بود که صلاح نیست این اشعار بزبانها افتددر ضمن نوشته بودند روح ملك ازآن مقاله بی‌خبراست واین هم‌کار او نیست .

. . . .

. . . .

حالا بازدنباله این صحبت را بایدقطع‌کرد ورنه سخن بسیاراست .

ولی چیزی که هست این است که بعض این مردم نالایق خودخواه بهیچوجه حق گفتگو در بدوخوب اعمال من ندارند. حساب من با آنهایی است که دوسه ـ پشت دیگرپا به دایرهٔ هستی خواهند گذاشت فقط چیزی که هست وشاید بیشتر ازهمین مردمان وجدان کش هم انکارآن نتوانندکرد این‌است‌که اگر به‌مملکت خود خدمت نکردم تحقیقاً خیانت هم نکرده‌ام .

بلی آن اشعار را چون آقایان صلاح ندانسته بودندمنتشر شود دومرتبه از ایشان پس گرفته حتی آن یك نسخه هم که پیش حضرت کسروی بود که برخلاف عقیده سایر آقایان میخواست انتشارپیدا کندآن‌راهم به هرعنوانی‌بود نگذاشتم پیش او بماند. آقای دکترشفق بعد یك نسخه ازمن خواسته در ضمن نوشته بود چون حیف است ، از بین برود خوب است به من اجازه داده یك قسمت آنرا ریخته مابقی را به صورت کتابچه‌یی طبع کنم . چون روی‌سخن باملك بود و اگر اشعاری‌که به ظرفیت ایشان‌گفته شده است برداشته‌شود به عقیدهٔ خودم یك‌چیز بی‌سروبن خواهدشد تاکنون نفرستاده‌ام البته خواهم‌فرستاد ولی خواهم نوشت حالاکه طبع آنرا صلاح ندانستید نه لازم است ازآن چیزی ریخته و نه طبع شود . مقصود اگربدانم حضرتعالی تنها خودتان آنراخوانده و به‌کسی نخواهید داد در صورت اطمینان یك نسخه از آنرا به شیراز حضور حضرتت خواهم‌فرستادتا نگاهدارید یك روز باید همه مردم ازمضمون‌آن مطلع شوندوانگهی چیزی که‌به‌زبان‌آمد یاازقلم به‌صفحه‌کاغذ رسید محوشدنی نیست. ازطرفی هم ملك‌الشعرا درچندین موقع‌که یکی‌ازآنها راجع به نمایش سید ـ ضیاءالدین بودآنچه راکه توانست‌کرد و ازهیچ چیزهم فروگذار نکرد نقداً خداحافظی‌کرده برای بعد .

دیشب که شب چهارم اسفند بود ازآنجایی‌که درعالم خواب هم آسایش برای من نیست بواسطه خواب پریشان دیدن بایك وحشت واضطراب برخاسته نگاه به ساعت‌کردم دیدم سه ساعت ونیم به نصف شب مانده معلوم شد بیش‌از یکساعت‌ونیم نخوابیده‌ام دومرتبه سر به بالین گذاشته‌به قدریك‌ساعت غلت‌خورده با اینکه گیج خواب بودم هر رنگی زدم شاید دو مرتبه بخواب مرگ بروم خیال نگذاشت ناچار ولاعلاج برخاسته هرچه‌کردم بلکه‌کلفتم جیران رابیدار کنم دیدم ظلم است ازاطاق خارج شده نیم ساعت الی سه ربع درحیاط باهوای

سردگردش کردم مهتاب بلند بود دامنه الوند تماشا داشت ولی نه برای من آنهم بااین افکارپراکنده وخیالات جنون‌آوری که باید گفت : «مجال خواب نمی‌باشدم ز دست خیال »

مراجعت به‌اطاق کردم چنددقیقه‌یی بازنخواستم مأیوس‌شده باشم پناه‌به‌کرسی بردم بلکه یك دوساعتی بخوابم دیدم غیرممکن است بااینکه ازبیخوابی قادر به حرکت نبودم برخاسته سماور راآتش کردم. آتش منقل‌هم حاضربود مشغول شدم. درضمن چون خیالم متوجه حضرتت بود گفتم عریضهٔ خودرا بپایان برده هرچه زودتر به پستخانه بفرستم. دیدم حال تصدیع‌ومزاحمت‌ندارم. چندمطلب بود درنظرداشتم آنها راعرض‌کنم بااین‌حالی‌که نقداً دارم اگرچه درصورتیکه قبول فرمایید خواهم‌گفت همیشه حالم همین‌است برای موقع دیگر می‌گذارم. منجمله راجع به آبونمان های مجله درهمدان و بی‌کفایتی آقای کیوان در-صورتیکه هم ایشان ازخوب‌های این شهرند وهم من نمیخواهم ازایشان‌تکذیب کنم . اگرعکس مراگراورنکرده بودید شاید بیست نمره خودم پیدامی‌کردم حالاهم بازچهار پنج نمره ازاین به این و آن داده‌ام . دیروز سید جلیل - اردبیلی از طهران به کرمانشاهان میرفت بدیدن من آمد . «همه دم ذکرتو میرفت ومکرر میشد»

قرار شد یك‌نمره‌برای ایشان به‌این‌آدرس‌لطفاً بفرستید (طهران خیابان معزالسلطان رفعت خانم شاگرد مدرسه نـاموس) که دخترآقا سید جلیل است ایشان قول دادند آنچه توانستند دراین خصوص همراهی‌کنند . یك نمره هم به همدان برای آقای احمدخان زارع زاده که جزو آزادیخواهان همدان است بفرستید مطلب دیگر در خصوص این بود که فرموده بودید گاهی چیزی برای مجله تقدیم کنم در صورتیکه مرا لایق این خدمت بدانید و حال اینکه وجداناً خودم این لیاقت را درخود نمی‌بینم این بودحال من‌که مختصری از آنـرا عرض‌کردم خدا شاهد است نمیدانم در این عریضه چه نوشتم و حوصله دوباره مرورکردن هم ندارم.مطالب دیگررا به‌موقع دیگر گذاشته‌دست مبارك رااز دور می‌بوسم» .

ارادتمند ابوالقاسم عارف

یکتادختر بی‌همتای من، یگانه دختر مفخر کشور سیروس
(بانوی بانوان ایران دوست) حضرت زند دخت

هزار شکر از ین بذل مرحمت دارم — که رفته‌از نظر یرا به‌خاطر آوردی

بایکدنیا شرمندگی ازتأخیر عرض جواب (دست می‌بوسم وعذر قدمت می‌خواهم) پس از زیارت دستخط روح بخشت هرگاه بدون درنگ‌گو اینکه به عنوان رسید هم که‌بود جواب عرض شده بود ازدیرگاهی تاکنون که‌نزدیك به سه ماه می‌شود بار خجلت خود را همه روزه سنگین کرده نه هرآن دچار نکوهش وجدان خویش می‌شدم اینك نیز اگر بیم‌آن نبودکه بی‌ادب و بی‌تربیتم دانید خدا میداند بدی حال وپریشانی خیال مجال مزاحمت و اجازه تصدیع نمی‌داد چیزیکه شد این‌بودکه روزی برمن درتمام این اوقات نگذشت کـه بانهایت شرمندگی به یادآن خواهر یکتاگهر بی‌مانند شرافتمند نباشم.

نمیخوام بنویسم‌که چراکارچند سطر چیزنوشتن اینهمه به امروزوفردا افتاده چون ناچار خواهم شدازاینکه زبان به شکایت‌باز واز زندگانی‌سراسر زحمت خویش‌گله‌آغازکنم(خدابه شکوه زبان من‌آشنانکند) البته درهردوره‌یی مشتی شاکی وجمعی ناراضی وجود داشته‌اند هیچوقت جنس‌ناجنس بشرازخود راضی برای افزون جویی وزیاد طلبی راضی نمیشودکه خود را راضی‌وقانع کند ولی من وجدان‌خود راگواه می‌گیرم‌که‌تنهاازدست خود زندگانی دلتنگ و ازنفس‌کشیدن در رنج وزحمت وازپاگذاشتن به دایره هستی راضیم درواقع به عین حالت طفل بهانه جوی عاصیی را پیداکردم‌که آنچه راکه تصورکنید اسباب اسکات خاطر اوست وقتیکه بدستش می‌رسد بعد ازنگاهی دورانداخته گریه ازسر گیرد:

خواستم تاریخچهٔ مختصری ازمسافرت بروجرد یایکی ازسرگذشتهای

دورهٔ زندگانی خود را نوشته برای یادگار تقدیم‌آن خواهر بزرگ منش و وبزرگوار نموده تا بدانند به یکنفر ایرانی درمملکت خویش چه‌گذشته وچه می‌گذرد. چند ورقی‌هم نوشته بودم یکمرتبه‌پشیمان شدم‌ازانجائیکه مرگ‌پرده در اعمال خوب وبد است ویقین دارم‌که درزندگانی‌من آنهم با این‌ضعف و ناتوانی چیزی باقی نیست در اینصورت عجله ندارم. اگر دررفتار وگفتار و افکار من حقیقتی بوده است البته باید دل‌خود را به‌این‌خوش داشت‌که‌حقیقت درپرده نخواهد ماند اگر چه به عقیده خود من این دلخوشی هم غلط است نقداً به‌این اکتفا کرده که بگویم (عمر تا نگذرد نمی‌دانی بمن از دست زندگی چه‌گذشت)

تنها آرزویی‌که داشتم این بود تاریخ دورهٔ آزادیخواهی‌خود رابرای اطلاع آیندگان نوشته بگذارم و بگذرم . شکی نیست که با اینهمه پریشان خیالی این آرزو هم بامن‌بخاك خواهد رفت. درپایان عریضه دست مبارك و دست تمام خواهران و مهربان عزیز شریف خود را که دختران پاك نژاد ایرانیند از دور بوسیده بچشم می‌گذارم .

قربان روح پاك شما ابوالقاسم عارف

منتظر رسید مجله دختران ایران بودم تاکنون نرسید معلوم‌نشدکه‌چه شد برای اینکه بدانید بمن چه می‌گذرد ده پانزده روز پیش بخواندن‌یکی از روزنامه‌های مرکز مشغول بودم در آخر مقاله آن معلوم شد نه من‌تنها از زندگانی خود دلتنگم بعضی از ادبا و متفکرین‌کاسهٔ از آتش گرمترخیلی‌بیش ازاینها دلتنگی دارند ازاینکه چرا تا کنون زنده مانده‌ام پس باید گفت:
(خدا تمام کند زندگی تمامم کرد)

عارف

پایان



کتابخانه طهوری

تهران شاهرضا مقابل دانشگاه

تلفن ۴۶۳۳۰

بها ۸۰ ریال